

پسامدرنیسم و بارت

دو درآمد، یک پرونده

مازیار مهیمنی*

چکیده

هدف از این بررسی تطبیقی نه‌چندان مرور شباهت‌های دو کتاب بر اساس دیدگاه توصیفی و پیشاتحلیلی معمول، بل بیش‌تر درآمدی است بر نوعی رویکرد آسیب‌شناسانه به ترجمه‌هایی که در ربع قرن اخیر از آثار پسامدرن در کشور ما انجام گرفته‌اند. منشأ پژوهش نه بی‌خبری از نظریه‌های مدرن دریافت (réception) است، نه بی‌توجهی به نقش معمارگونه خواننده در ساخت متن. نه غفلت از دیدگاه والتر بنیامین در خصوص سترون بودن ارجاع به مخاطب در بررسی جایگاه و ارزش یک اثر یا مجموعه‌ای از آثار، نه نیز بیگانگی با نظریه‌های ادبی - فلسفی مربوط به سکوت و مخاطب‌گریزی نوشتار که اندیشه اروپایی، از افلاطون تا موریس بلانشو، هر بار به طریقی در تبیین آن‌ها کوشیده است و ماحصل نهایی‌شان چیزی نتواند بود جز دیدگاهی پیشاپیش ضد بارتی، ناظر بر مرگ خواننده‌ای که بارت تولد او را در گرو مرگ مؤلف می‌دانست. جستار حاضر، در عین باور به همه نگره‌های بالا، خود را به این اصل پای‌بند می‌شمارد که برترین اندیشه‌ها، در شرایط مشخص، ممکن است ناکافی یا حتی یک‌سره ناکارآمد جلوه کنند و باید با توجه به نیازهای روز مورد بازنگری قرار گیرند و یا موقتاً معلق گردند. نظریه‌های آلمانی مربوط به ترجمه با نمایندگانی چون گوته، شلایرماخر، پان‌ویتز و بنیامین نیز از این امر مستثنی نیستند: طنین‌انداز - کردن - عنصر - بیگانه - در - زبان - خویش، به‌منزله فصل مشترک این نظریه‌ها و به‌مثابه اصلی که پیشاپیش از نگره‌های فرانسوی قائل به سکوت ادبیات خبر می‌دهد، همواره نیازمند تفسیرهای مناسب و متناسب با زمان - مکان ترجمه است. نقد حاضر در آرزوی دستیابی به چنین

* استادیار گروه زبان و ادبیات فرانسه دانشگاه بوعلی سینا m.mohaymeni@basu.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۱۰/۱۰، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۱۲/۱۵

تفسیرهایی است. در عین حال، این نقد با توجه به موضوع، کمیت، و روش خود هیچ داعیه‌ای نمی‌تواند داشته باشد مگر اشاره به ضرورت برخی بررسی‌های تاریخی، آماری، و مخاطب‌شناختی در رابطه با استقبال ایرانیان از آثار پسامدرن و ارائه فرضیه‌هایی که صحت و سقم‌شان باید از طریق همین بررسی‌ها اثبات شود. باری نقد استوار بر فرضیه‌های هنوز اثبات‌نشده همواره محکوم است به نوعی تعلیق، نوعی نوسان میان حال و آینده. و البته محکوم به تردید و بی‌اطمینانی ابدی نسبت به ارزش و فایده خویش. آن نوسان و این تردید، اما، شاید دست‌کم دو معنا از معانی متعدد «بحران» باشند: بحرانی که در ذات نقد ثبت است و نه فقط از بلندپروازی او برای «ترسیم مرزهای سرزمین حقیقت»، بل نیز از بدگمانی‌ای می‌زاید که خود او را هدف می‌گیرد.

کلیدواژه‌ها: ترجمه، نقد، بارت، پسامدرنیسم، درآمد، دریافت، آسیب‌شناسی.

۱. درآمد نخست

موفقیت یک کتاب یا کتاب‌های مربوط به یک جریان فرهنگی را معمولاً بر اساس تعداد چاپ‌ها و شمارگان آن کتاب یا کتاب‌ها می‌سنجند. یعنی به‌طور متعارف میان رضایت خوانندگان و تعدد چاپ‌های کتاب رابطه‌ای مستقیم وجود دارد. در شرایطی که به هر دلیل اطلاعات دقیقی از شمارگان کتاب در دست نباشد، و زمانی که تعداد چاپ‌ها از هر معیاری جز رضایت خواننده پیروی کند، این رابطه به‌نوعی مختل می‌شود. اینک تنها راهی که برای بررسی توفیق کتاب‌ها و درجه خرسندی خوانندگان باقی می‌ماند تجربه شخصی خواننده - پژوهش‌گر و احیاناً تبادل نظر او با دیگر خوانندگان و پژوهش‌گران است. به‌نظر می‌رسد که تا کنون هیچ آمار رسمی یا غیررسمی‌ای از نوع ارتباط خوانندگان ایرانی با آثار منسوب به جریان پسامدرن منتشر نشده باشد. این که تا چه حد فقدان آمار و ارقام در این مورد خاص، و البته در موارد دیگر، بر درک ناقص ما از فضای فرهنگی کشور گواهی می‌دهد و بر آن دامن می‌زند خود محتاج بررسی‌ای جداگانه است. اما بدیهی است که در اوضاع کنونی یا باید از معیاری به نام رضایت خواننده چشم‌پوشیم، گزینه‌ای که در نهایت به دیدگاه والتر بنیامین مبنی بر بی‌ثمر بودن ارجاع به مخاطب برای شناخت اثر ادبی یا هنری (Benjamin, 2000: 244) می‌انجامد، یا فعلاً دیده‌ها و شنیده‌ها را ملاک داوری قرار دهیم و در عین حال لزوم مطالعات آماری وسیع‌تر و رسمی‌تر را در این خصوص یادآور شویم و تا حد امکان زمینه را نیز برای انجام آن‌ها آماده کنیم. البته چنین آمارهایی

قادر نخواهند بود همه تردیدهای ما را در خصوص داده‌های «نیمه‌میدانی» این پژوهش به یقین بدل سازند. ارزش علمی اطلاعاتی که از طریق نظرسنجی به دست می‌آیند، در هر مقیاس و با هر دقت، همواره در مظان شک است: دقیق‌ترین نتایج آماری همواره میان متقن و محتمل در نوسان‌اند و از این نظر می‌توان کارکرد آمار را با کارکرد نشانه‌ها مقایسه کرد.^۱ در بررسی رابطه اثر و مخاطب این وضعیت بینابینی آمار می‌تواند دو واکنش متضاد را برانگیزد: از یک سو گرویدن به دیدگاه بنیامین و رها کردن دیدگاه‌های مخاطبان به دلیل بی‌اطمینانی به نتایج نظرسنجی، از سوی دیگر ادامه روش مخاطب‌محور حاضر با تکیه بر شباهت ماهوی آن با دیگر روش‌های آماری، در عین آگاهی از محدودیت‌هایش. دست‌یابی به نتایج دقیق‌تر منوط خواهد بود به نظرسنجی‌های موازی از اقشار گوناگون (دانشگاهیان، آموزگاران، هنرمندان و غیره) و تحلیل داده‌ها با روحیه علمی بدون پیش‌داوری‌ها و جانب‌داری‌های معمول.

باری شواهد نزدیک نشان می‌دهند که میان استقبال خوانندگان ایرانی از آثار پسامدرن و رضایت آن‌ها از این آثار نه تنها رابطه مستقیمی وجود ندارد، بل این رابطه گویی معکوس است. غالب مخاطبان، و نه فقط مخاطبان غیرمتخصص، از دشوارفهمی یا حتی «به‌کلی نامفهوم بودن» ترجمه‌های این آثار به زبان فارسی شکایت دارند. برخی فروتنانه گناه نفهمیدن را خود به گردن می‌گیرند، دسته‌ای نویسندگان پسامدرن را به پیچیده‌نویسی یا حتی هذیان‌گویی و سفسطه‌گری متهم می‌کنند، و گروهی نیز، به‌ویژه آنان که با زبان‌های خارجی آشنایی دارند، مترجمان را مسئول ناخوانایی متون می‌دانند. در هر حال، امروزه کم‌تر خواننده‌ای را می‌توان یافت که از مطالعه نسخه‌های فارسی آثار پسامدرن به نوعی احساس سرخوردگی نکرده باشد و هم‌چنان با اشتیاق به خواندن این نسخه‌ها اقدام کند. بر اساس همین مشاهده ساده، و در عین خودداری از تعمیم شتاب‌زده آن به عموم کتاب‌ها و مخاطبان، می‌توان دست‌کم دو فرضیه را درباره استقبال ناسازمند (paradoxal) ایرانیان از ترجمه‌های آثار پسامدرن ارائه کرد: نخست این‌که بازار پررونق این ترجمه‌ها در سال‌های گذشته نه‌چندان تابع تقاضای اصیل خوانندگان، بل تا حدود زیادی ناشی از ناچاری و بی‌انتخابی آنان بوده است: عدم کفایت و کیفیت محصولات فرهنگی داخلی، ناآشنایی اکثریت خوانندگان با زبان‌های بیگانه، و عدم دسترسی زبان‌دانان به آثار اصلی از مهم‌ترین عواملی هستند که در رونق این بازار دخیل بوده‌اند. فرضیه دوم آن‌که رکود کنونی بازار پسامدرنیسم و بازار کتاب به‌طور کلی^۲ نه تنها معلول مشکلات اقتصادی و اجتماعی خوانندگان، از مُد افتادن اندیشه‌های پسامدرن، فراگیر شدن فناوری‌های اطلاعات و

ارتباطات، یا تحول وجوه و روش‌های «خواندن»، بل تا حدودی معلول ناخرسندی مشتریان این بازار است.

در کنار یا در مقابل طیف‌های مخاطبان ناراضی، جا دارد از گروه چهارمی نیز یاد کنیم که بدون کم‌ترین آشنایی با زبان‌های خارجی، بدون مطالعه حتی یک متن به زبان اصلی و به پشتوانه خوانشی ناقص از چند ترجمه جسته‌گریخته، ادعا می‌کنند که پسامدرنیسم را شناخته‌اند و حتی خود را در این وادی متخصص و صاحب‌نظر می‌بینند. برخی از این «صاحب‌نظران» با نوعی شیفتگی درباره خردگرایی پسامدرن داد سخن می‌دهند و ابعاد پیش‌عقلانی این جریان را برجسته می‌کنند، چنان‌که گویی بار عقلانیت گیتی از ازل همه بر دوش ایشان بوده است و اکنون می‌توانند با خاطری آسوده آن را زمین بگذارند ... برخی نیز از فرصت استفاده می‌کنند و بر اساس قانون همیشگی خوب و بد خردگرایی مدرنیته و حتی سنت و پسامدرنیته غربی را یک‌جا به باد انتقاد می‌گیرند، و البته برای سند و مدرک، از نقل اقوال متفکران غرب هم غفلت نمی‌ورزند. وجه اشتراک این دو گروه رویکردی است سطحی، یک‌بعدی، و غیرفلسفی به پسامدرنیسم با تقلیل آن به چند فرمول ابتدایی: «پسامدرنیسم شاهی است بر شکست خردگرایی غرب»؛ «پسامدرنیسم ترکیبی است از سنت و مدرنیته»؛ «پسامدرنیسم کثرت را جایگزین وحدت می‌کند»؛ «فلان نویسنده پسامدرن است، زیرا آثار او از قواعد داستان‌نویسی پیروی نمی‌کنند» و غیره.^۳ فرمول‌هایی از این دست بر نوعی «درجه صفر تفکر» گواهی می‌دهند و محرک آن‌ها، اگر حيله‌گری نباشد، بی‌شک ساده‌انگاری است.

سرانجام لازم است به پدیده‌ای اشاره کنیم که به درجات مختلف در غالب کنش‌های خوانشی (actes de lecture) دیده می‌شود و عبارت است از نوعی خلط میان کهنه و نو، میان چیزی که از قبل می‌دانسته‌ایم و چیزی که برای نخستین بار با آن مواجه می‌شویم. در این زمینه می‌توان به خواننده - نویسندگانی اشاره کرد که مثلاً مولانا یا بیهقی را «پسامدرن» می‌خوانند یا پسامدرنیسم را به برخی جریان‌های فکری، اجتماعی، و سیاسی (مثل فمینیسم) فرو می‌کاهند. بررسی‌های موردی را می‌توان، اگر ضروری باشند، به زمانی دیگر موکول کرد. آنچه هم‌اکنون جای مطالعه دارد وجود قسمی نقصان در فرایند مضاعف فهمیدن است. بدین معنا که ذهن خواننده برای فهم اندیشه جدید به نوعی آن را مطابق با دانسته‌های پیشین خود تغییر شکل می‌دهد، اما از پویایی و انعطاف کافی برای انجام عملیات معکوس و انطباق دانسته‌هایش با اندیشه جدید برخوردار نیست. اگر بپذیریم که سازوکار فهم بر این عملیات دوسویه، یعنی بازگشت به گذشته و میل به آینده، استوار است، حذف هر یک

از این دو مرحله موجب اختلال در این سازوکار و بروز ناهنجاری ای می‌شود که می‌توان آن را «وهم فهم» نامید. این شاید یکی از تحلیل‌های ممکن از همان آفتی باشد که ابوالحسن نجفی در دهه ۱۳۶۰ از آن به «فاجعه اندیشه» تعبیر می‌کرد: «خوانندگان کتابی می‌خوانند و بی‌آن‌که مطلقاً آن را فهمیده باشند گمان می‌کنند که فهمیده‌اند» (نجفی، ۱۳۶۱: ۵). نجفی به‌صراحت از مترجمان به‌عنوان مسئولان این «فاجعه اجتماعی» یاد می‌کند و درباره گسترش روزافزون آن هشدار می‌دهد (همان: ۵-۶).

تجربه دهه‌های بعد حاکی از آن است که کم‌تر مترجم و کم‌تر خواننده‌ای هشدار آقای نجفی را در خصوص فاجعه فهم جدی گرفته است. حتی به‌نظر می‌رسد که از سال ۱۳۷۰ به این سو، یعنی پس از انتشار کتاب جریان‌ساز ساختار و تأویل متن به‌کوشش بابک احمدی (نشر مرکز) ما به شکلی جدی‌تر و ملموس‌تر وارد نوعی فضای فرهنگی یا نوعی وجه دریافت (mode de réception) می‌شویم که مشخصه بارز آن قطع مدار میان خواندن و فهمیدن است.^۴ نه تنها نزد خواننده، بل نزد مترجم نیز. توسل به براهینی چون خوانش‌ناپذیری (illisibilité)، پرسش‌محوری (érotécité) یا چیستان‌وارگی (énigmatité) متن بی‌فایده است و تنها بر نوعی کاهلی حيله‌گرانه گواهی می‌دهد: ترجمه خوانش‌ناپذیری و ترجمه خوانش‌ناپذیر دو چیز سراسر متفاوت‌اند. نیز شایسته نیست به بهانه «وفاداری به جزئیات» یا «نامأنوس بودن و ابهام خود متون» (حقیقی، ۱۳۷۴: ۱۲) از کار بیش‌تر روی ترجمه و تلاش جدی‌تر برای اعاده مفهوم دقیق آثار در زبان فارسی شانه خالی کنیم و خواننده را به «خواندن دوباره و دوباره» نوشته‌هایی گنگ ملزم سازیم (همان). آری «می‌توان با اطمینان تمام اعلام کرد که هیچ‌یک از [...] متون [ترجمه‌شده] در زبان اصلی‌شان نیز خواننده را برابر نثری روان و آسان فهم قرار نمی‌دهند» (همان). اما می‌توان با همین اطمینان اعلام کرد که فهم متون اصلی بسیار آسان‌تر از فهم ترجمه‌های فارسی‌شان است و غالب این ترجمه‌ها، به‌علت عدم دستیابی به زبان مناسب، از انتقال بسیاری از نکات قابل فهم نیز عاجز مانده‌اند. البته آزادیم که با ذهنی «پسامدرن» (۱۹!) بر نسبی بودن یا حتی اوهامی بودن فرایندهای خوانش و فهم تأکید ورزیم و هر فهمی را وهم بشماریم. اما بدین طریق خود را از همین یگانه مبنای مشترک، گرچه نامطمئن، محروم خواهیم کرد و بر هرج و مرج فرهنگی دامن خواهیم زد.

باری اگر هدف از ترجمه پسامدرنیسم در ایران به‌راستی شناساندن این «وضعیت» و معرفی برخی از شاخص‌های اندیشه اروپای غربی و امریکای شمالی در ۵۰ سال اخیر بوده باشد، کمابیش با اطمینان می‌توان گفت که این هدف تا حدود زیادی از دسترس دور مانده

است. شاید این ناکامی به خودی خود چندان اهمیتی نداشته باشد. از کنار پی آمدهای آن اما بی تفاوت نمی توان گذشت. پی آمد اصلی، بی شک، دامن زدن بر فلسفه هراسی و فلسفه گریزی ای است که پیدا نیست از کدام زمان و با دخالت کدام عوامل گریبان ما ایرانیان را گرفته است و اکنون دیگر نه تنها یک معلولیت به شمار نمی رود، بل حتی به یک ارزش بدل شده است. دیرینه شناسی این آفت بزرگ و بررسی علل آن باید در اولویت مطالعات معرفت شناختی ایرانی قرار گیرد. علی الحساب هر اقدامی که بر وحشت خوانندگان ما از فلسفه، یعنی از خرد دوستی، بیفزاید، نشان از بی مسئولیتی و بی تعهدی دارد. و از همین جا شاید بتوان مفاهیمی چون «ترجمه متعهد» و «مترجم متعهد» را تعریف کرد: مترجم متعهد کسی است که زمان - مکان ترجمه را تحلیل می کند و از میان اصول همیشگی، نظریات برتر، و روش های گوناگون ترجمه آن هایی را برمیگزیند که با زمان - مکان فعالیت او همخوانی بیش تری دارند.^۵ ترجمه آثار پسامدرن می توانست، و هم چنان می تواند، فرصتی باشد برای آشتی دادن خوانندگان ایرانی با فلسفه ای که اتفاقاً یکی از محورهای اندیشه پسامدرن ساقط کردن آن از اورنگ انتزاع بوده است و تبدیل آن به موهبتی در دسترس همگان، و نه دیگر در انحصار سلاطین اندیشه.

۲. درآمد دوم

دو ترجمه ای که این جا بررسی می شوند، یعنی پسامدرنیسم: درآمدی بسیار کوتاه و بارت: درآمدی بسیار کوتاه، دو مجموعه نسبتاً کامل از مسائلی هستند که به درجات کم یا زیاد در غالب ترجمه های فارسی آثار پسامدرن و نیز در ترجمه های متونی که در شرح پسامدرنیسم یا پسامدرن ها نوشته شده اند به چشم می خورد: عدم احاطه مترجم به موضوع کتاب، ترجمه واژه به واژه، ترجمه از زبان ثالث، شتاب زدگی، فقدان روحیه پژوهش و غیره.^۶ بی شک هریک از این دو کتاب می توانست نقدی مجزا را به خود اختصاص دهد. در آن صورت می توانستیم نمونه های فراوان تر یا حتی بارزتری از مشکلات ترجمه را مطالعه کنیم. جستار حاضر اما بیش از آن که در پی انگشت نهادن بر نقاط ضعف یک یا چند ترجمه خاص باشد، در مجال محدود خود، به دنبال طرح مقدمات نوعی سنخ شناسی (typologie) از مسائل ترجمه در سه دهه گذشته و رصد برخی از عواملی است که سبب شده اند تا نسل جدید مترجمان ایرانی، در مواجهه با دشواری های متون بیگانه، موضعی کمابیش مشترک را اتخاذ کنند و روش هایی کمابیش یکسان را به کار بندند. این است دست کم یکی از توجیحات بررسی تطبیقی ای که در پی می آید: در قیاس با نقدی که یک ترجمه واحد را

هدف می‌گیرد، نقد معطوف به دو ترجمه نسبتاً مستقل احتمالاً خواهد توانست به شکلی کارآمدتر زمینه را برای پژوهش درباره قوانین حاکم بر فضای ترجمه در ایران امروز و کشف آسیب‌هایی که این فضا را تهدید می‌کنند فراهم سازد.

قرار دادن نقد در این چشم‌انداز وسیع به معنای چشم بستن بر شباهت‌های دو کتاب فوق‌الذکر نیست. علاوه بر کاستی‌های مشترک در امر ترجمه، شباهت‌های ظاهری و بیرونی این آثار نیز مقایسه آن‌ها را توجیه می‌کند: هر دو برگردان را نشر علم، با شکل و شمایل هم‌سان، در سال ۱۳۸۹، به چاپ رسانده و نسخه‌های اصلی آن‌ها متعلق است به مجموعه معروف و پرخواننده درآمدهای بسیار کوتاه (*Very Short Introductions*) که انتشارات دانشگاه آکسفورد (*Oxford University Press*) انگلستان از سال ۱۹۹۵ به این سو به طبع آن‌ها اهتمام دارد. نویسندگان دو کتاب از استادان برجسته دانشگاه‌های انگلستان و آمریکا هستند و هر یک در حوزه تخصصی خود آثار پرشماری را تألیف کرده‌اند. کریستوفر باتلر (*Christopher Butler*)، استاد زبان و ادبیات انگلیسی دانشگاه آکسفورد، غالب پژوهش‌های خود را به هنر و ادبیات مدرن و پسامدرن اختصاص داده است و افزون بر *پسامدرنیسم: درآمدهای بسیار کوتاه* (۲۰۰۲) عناوین مهم دیگری چون *تأویل، ساخت‌شکنی و ایدئولوژی* (*Interpretation, Deconstruction and Ideology, 1984*)، *مدرنیسم آغازین: ادبیات، موسیقی و نقاشی در اروپا، در سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۶* (*Early modernism: Literature, Music and Painting in Europe, 1900-1916, 1994*)، *خوشی و هنرها: لذت بردن از ادبیات، نقاشی و موسیقی* (*Pleasure and the Arts: Enjoying Literature, Painting and Music, 2005*)، و *مدرنیسم: درآمدهای بسیار کوتاه* (*Modernism: A Very Short Introduction, 2010*) را در کارنامه خود دارد. در نگاهی کلی، شاید بتوان آثار باتلر را به‌مثابه جستارهایی در نظر گرفت که می‌کوشند تأثیر شرایط مدرن و پسامدرن را بر زندگی فردی، اجتماعی، و سیاسی انسان‌ها در سده‌های بیستم و بیست‌ویکم آشکار کنند، و به‌ویژه از مناسبات میان صورت‌های ادبی - هنری با پیکربندی اندیشه انسان امروز، و نیز از رابطه آن صورت‌ها و این پیکربندی با ساختارهای اجتماعی - سیاسی جوامع معاصر پرده بردارند.

جاناتان کالر (*Jonathan Culler*)، متولد ۱۹۴۴، استاد ادبیات انگلیسی و تطبیقی دانشگاه کرنل (*Cornell University*) و رئیس سابق انجمن ادبیات تطبیقی آمریکا (*American Comparative Literature Association*) است. با زبان و ادبیات فرانسه آشنایی کامل دارد، در حوزه‌هایی چون ساختارگرایی، نقد، و نظریه ادبی صاحب‌نظر است، اما در

حال حاضر، به نوشته خودش در پیامی به نگارنده به تاریخ ۱۸ ژوئیه ۲۰۱۴، فقط روی شعر کار می‌کند. در سال ۲۰۰۱ به عضویت فرهنگستان علوم و هنرهای امریکا (American Academy of Arts and Sciences) و در ۲۰۰۶ به عضویت انجمن فلسفه امریکا (American Philosophical Society) درآمد. همکاری‌اش با مجموعه درآمد‌های بسیار کوتاه به کتاب (2001) *Barthes: A Very Short Introduction* محدود نمی‌شود: در سال ۱۹۹۷ یکی از مهم‌ترین آثار او با عنوان *نظریه ادبی: درآمدی بسیار کوتاه* (*Literary Theory: A Very Short Introduction*) نظر اهل فن را به خود جلب کرده بود. در میان پژوهش‌های پرشمار کالر، دو عنوان از اهمیتی ویژه برخوردارند: *درباره ساخت‌شکنی: نقد و نظریه پس از ساختارگرایی* (*On Deconstruction: Theory and Criticism After*) (Structuralism, 1982, 1983) و *بوطیقای ساختارگرا: ساختارگرایی، زبان‌شناسی و مطالعات ادبی* (*Structuraliste Poetics: Structuralism, Linguistics and the Study of Literature*, 1975, 2002). نباید فراموش کرد که ارزش کار این دو نویسنده و استاد دانشگاه، دست‌کم در دو کتابی که این‌جا ترجمه‌هایشان را از نظر می‌گذرانیم، بیش‌تر در نگاه آموزگارانه آن‌ها به موضوع و در تلاش ارزش‌مندشان برای ترسیم مسیر مطالعه و ترغیب خوانندگان به پژوهش‌های وسیع‌تر نهفته است تا در نظریه‌پردازی و ارائه اندیشه‌های به‌راستی نو. از این منظر، مقایسه این دانشگاهیان با ساختارگرایان و پساساختارگرایان خاصه فرانسوی‌ای که الهام‌بخش آنان بوده‌اند، از بلانشو و لوی - ستروس تا بارت و فوکو و دلوز و دریدا، کار آسانی نیست. حتی شاید نتوان آثار آنان را، به‌ویژه از نظر رویکرد و روش، با آثار هم‌نسل‌های اروپایی‌شان - چهره‌هایی مثل ژاک رانسییر (J. Rancière)، جورجو آگامبن (G. Agamben)، فیلیپ لاکو - لبارت (Ph. Lacoue-Labarthe)، ژان - لوک نانسی (J.-L. Nancy) و دیگران - هم‌تراز دانست. با این همه، خطاست اگر بپنداریم که بدون احاطه کافی به آثار بارت و اندیشه‌های پسامدرن، یا دست‌کم بدون آشنایی نسبی با پیشینه پژوهش‌های کالر یا باتلر، می‌توان به ترجمه‌هایی دقیق از کتاب‌های آنان دست یافت. آن احاطه و این آشنایی نزد خانم تینا امرالهی و آقای محمد عظیمی سخت کم‌رنگ می‌نمایند. همه‌جا؛ از پیرامتن (paratexte) تا خود متن؛ از بیرونی‌ترین رویه زبان تا ژرف‌ترین ژرفای آن.

۳. پیرامتن

عدم توجه به عناصر پیرامتنی (paratextuel) یک کتاب یا دال بر کوچک شمردن این عناصر است یا نشانه بی‌خبری از جایگاه ویژه آن‌ها در مباحث متن‌شناختی (textologique)

دهه‌های اخیر. این‌جا به پیروی از ژرار ژنت (G. Genette) «پیرامتن» را در وسیع‌ترین معنایش و به‌مثابه همه پیام‌هایی در نظر می‌گیریم که در اطراف متن به گوش می‌رسند یا «دیده» می‌شوند: از تبلیغات و نقدهای مکتوب و داوری‌های شفاهی خوانندگان خاص و عام گرفته تا فضای مادی خود کتاب که عنوان، دیباچه، یادداشت‌ها، پانوش، پی‌نوشت، عناوین فصول، و پیام‌های دیگری از این دست را شامل می‌گردد (Genette, 1987: 9-11). گرچه «پیرا» را نمی‌توان معادل دقیقی برای پیش‌وند یونانی *para-* (= در کنار) دانست، به‌نظر می‌رسد که برای القای مفهوم «پیرامون» در زبان فارسی گزینه بهتری در دست نباشد. در همین زمینه، اسم «کران» که محمدتقی غیائی در ترکیب «کران‌بافت» پیش‌نهاد کرده است (غیائی، ۱۳۸۱: ۹) به‌رغم نزدیکی لغوی با *para* بار معنایی آن را سخت کاهش می‌دهد. یادآوری کنیم که خود ژنت هم در انتخاب واژه *paratexte* بیش‌تر معنای «پیرامون» را مد نظر دارد، به نحوی که در تعریف دو فضای تشکیل‌دهنده آن، یعنی فضای پیرامونی نزدیک به متن (*péritexte*) و فضای پیرامونی دورتر (*épitexte*)، دو بار قید *autour* (= پیرامون) را به کار می‌برد (Genette, 1987: 11). و این در حالی است که می‌دانیم پیش‌وندی که به‌طور دقیق بر «پیرامون» دلالت می‌کند *péri* است و نه *para*. باری کاربرد اصطلاح «پیرامتن» در بحث حاضر بیش‌تر متکی بر قرارداد است تا بر باور به دقت واژگانی آن. بر مبنای همین قرارداد و در غیاب معادل‌های زیباتر دو واژه «کران‌متن» و «پیرمتن» به ترتیب به جای *péritexte* و *épitexte* (= روی) به کار خواهند رفت.

۱.۳ کران‌متن

مسئولیت کران‌متن مشترکاً بر عهده ناشر و نویسنده، یا مترجم، است. این‌جا بحث بر سر ضرورت پیام‌های کران‌متنی نیست، زیرا می‌دانیم که بسیاری از خوانندگان به این پیام‌ها بی‌اعتنایند. نکته مهم نقشی است که کران‌متن می‌تواند در تحکیم جایگاه متن و «تضمین حضور آن در دنیا» (ibid: 7) ایفا کند. چنان‌که در کتاب *آستانه‌ها (Seuils)* ژرار ژنت آمده است، علاوه بر عنوان، نام نویسنده، پیش‌گفتار، عناوین فصول و برخی یادداشت‌ها (ibid: 11)، عناصر دیگری چون جلد کتاب، صفحه عنوان، و ملحقات این دو نیز در حوزه کران‌متن جا می‌گیرند (ibid: 21). این‌گونه است، هم‌چنین، «اجرای مادی» کتاب شامل قطع آن، جنس کاغذ، حروف‌نگاری و غیره که متخصص چاپ، مطابق با تصمیم ناشر، که خود احیاناً نظر نویسنده را هم جویا شده است در نهایت به آن جامعه عمل می‌پوشاند (ibid: 11).

درنگ بر یکایک عناصر مادی ترجمه‌های بارت و پسامدرنیسم در حوصله این نقد نمی‌گنجد. وانگهی این کار چندان سودبخش نیست، زیرا هر خواننده‌ای در نگاه نخست درمی‌یابد که این دو کتاب از نظر کیفیت چاپ و صحافی، جذابیت بصری، جنس کاغذ، حروف‌نگاری، صفحه‌آرایی، نسخه‌خوانی و ... حتی با استانداردهای ملی فاصله زیادی دارند. از نظر قواعد نگارش و ویرایش نیز در این ترجمه‌ها با نوعی سردرگمی و ناهمگونی مواجه می‌شویم که هم هنگام مقایسه دو کتاب خود را نشان می‌دهد و هم در محدوده‌های هر یک از آن‌ها. در این باره می‌توان مثلاً به غیاب **مشی واحد** در مقوله جدانویسی اشاره کرد که خود نشانه سهل‌انگاری در فرایند ویراستاری است. و البته خود این سهل‌انگاری نیز از بی‌توجهی به روح مجموعه حکایت دارد و از کوچک شمردن الزاماتی که هنگام چاپ مجموعه‌ها باید بر آن‌ها گردن نهاد.

درباره مادیت کتاب‌های مورد بحث شاید همین اشاره کافی باشد. اما در میان نقصان‌های کران‌متنی این کتاب‌ها، آن‌که بیش از همه جلب توجه می‌کند، غیاب مقدمه است.

۱.۱.۳ مقدمه ناشر

چاپ مجموعه آثار یک نویسنده، مجموعه آثار مربوط به یک جریان فکری، ادبی یا هنری، مجموعه آثار درآمدوار و ... قاعدتاً باید با یک معرفی، خواه اجمالی یا خواه مفصل، از کلیت مجموعه همراه باشد. هرچند در این خصوص نمی‌توان قانون کلی وضع کرد، اما شاید این یکی از جاهایی باشد که ضرورت وجود مقدمه ناشر بیش از جاهای دیگر احساس می‌شود. مهم‌ترین وظیفه این عنصر بی‌شک تضمین وحدت مجموعه است و از این نظر می‌توان کارکرد آن را با کارکرد طرح جلد و قطع واحد قابل مقایسه دانست. علاوه بر این می‌توان به یاری مقدمه چاپ مجموعه را توجیه کرد، جایگاه آن را در فضای ادبی - فکری موجود نشان داد، و به این پرسش صریح یا ضمنی پاسخ گفت که مجموعه مورد بحث قرار است کدام نیاز جامعه کتاب‌خوان را مرتفع سازد. و دیگر آن‌که مقدمه می‌تواند ابزاری باشد برای ترسیم برنامه آینده ناشر، خبر دادن از عزم او مبنی بر ادامه مجموعه، احیاناً معرفی کتاب‌های بعدی و غیره.

در نسخه‌های فارسی دو درآمد مورد بررسی ما جز طرح جلد مشترک هیچ نشان دیگری از تعلق به یک مجموعه به چشم نمی‌خورد، و اتفاقاً هم‌سانی جلد، بس بیش‌تر از آن‌که بر عزم استوار ناشر برای تحقق یک طرح (projet) وسیع و همه‌جانبه گواهی دهد، از نوعی تزلزل و نوعی فقدان چشم‌انداز پرده برمی‌دارد. بدین معنا که چاپ درآمد‌های بسیار

کوتاه بر اساس یک برنامه اندیشیده و منسجم و با کیفیتی شایسته به احتمال زیاد می‌توانست نشر علم را به یکی از ناشران تراز اول کشور بدل سازد، در حالی که چاپ تنها دو برگردان از چهارصد عنوان این مجموعه، آن هم با ظاهر نازیبا، تصویری از یک ناشر بی‌برنامه و ساده‌انگار را تداعی می‌کند که نه‌چندان از مقتضیات بازار کتاب آگاه است، نه از ماهیت کالایی کتاب و نه به‌ویژه از موقعیت بالفعل و بالقوه خویش در صنعت نشر کشور. غیاب مقدمه ناشر بر همین ساده‌انگاری، بی‌برنامگی و کم‌آگاهی دلالت دارد. مجموعه، که به خودی خود یک پیام کران‌متنی است (ibid: 26-28)، بخشی از هویت خود را از مقدمه می‌گیرد که در این شرایط نقش یک پیام کران‌متنی ثانوی، مکمل، و تقویت‌کننده را ایفا می‌کند.

علاوه بر همه کارکردهای بالا و به‌مثابه برآیند این کارکردها لازم است به نقش بازدارندگی مقدمه نیز اشاره شود. مقدمه‌ای که از نیت ناشر مبنی بر چاپ و نشر یک مجموعه کامل خبر می‌دهد حاوی پیامی ضمنی برای دیگر ناشران است تا از اقدامات موازی خودداری کنند. در مورد ترجمه درآمدهای بسیار کوتاه، با توجه به وسعت مجموعه، وضعیت آرمانی این می‌بود که چند ناشر در حرکتی هماهنگ و با بهره‌جستن از مترجمان متخصص در هر حوزه چاپ آثار را با شتاب مناسب به سرانجام برسانند. ظاهراً تا این لحظه نه‌تنها اندیشه این همکاری به ذهن ناشران ما خطور نکرده است، بل گویی همگی بر سر چاپ پراکنده و نامنظم درآمدهای کوتاه با یک‌دیگر به رقابت برخاسته‌اند، به نحوی که امروز اگر بخواهیم تصویری روشن از نابسامانی حاکم بر فضای نشر کشور را نمایش دهیم، یکی از جالب‌ترین نمونه‌هایی که در دست داریم سرگذشت همین مجموعه است.

آغاز ماجرا گویا به سال ۱۳۸۲ باز می‌گردد، یعنی زمانی که نشر مرکز کتاب *نظریه ادبی: معرفی بسیار مختصر (Literary Theory: A Very Short Introduction)* اثر جان‌اتان کالر را با ترجمه فرزانه طاهری در اختیار خوانندگان ایرانی قرار می‌دهد. ظاهراً دیگر کتاب‌های مجموعه توجه ناشر را به خود جلب نمی‌کنند و پرونده درآمدهای بسیار کوتاه با همین یک کتاب در نشر مرکز بسته می‌شود.

پنج سال بعد، در ۱۳۸۷، نشر ماهی تصمیم می‌گیرد کتاب *فلسفه قاره‌ای (Continental Philosophy)* نوشته سایمون کریچلی (Simon Critchley) را با ترجمه خشایار دیهیمی و به‌عنوان نخستین اثر از مجموعه *مختصر مفید* به چاپ برساند. همان سال، نشر ماهی سه عنوان دیگر از این مجموعه را منتشر می‌کند: *فلسفه سیاسی (Political Philosophy)* اثر دیوید میلر (D. Miller) با ترجمه بهمن دارالشفایی، *منطق (Logic)* نوشته گراهام پریست

(G. Priest) با برگردان بهرام اسدیان، و سیاست (*Politics*) اثر کنت میناگ (K. Minogue) و ترجمه بهمن دارالشفایی. انتشار چهار عنوان مختصر مفید طی یک سال و زیر نظر خشایار دیهیمی، که پیش از آن سرپرستی چند مجموعه از جمله نسل قلم و نام‌آوران فرهنگ را در کارنامه خود داشت، نوید می‌داد که این بار هم با برنامه‌ای نسبتاً منظم و منسجم روبه‌رو خواهیم بود. اما این برنامه در مقدمه ناشر، که این جا هم جایش خالی است، منتشر نمی‌شود بل آقای احمدرضا تقاء، دبیر جدید مجموعه، آن را با تأخیری دوساله در مجله مهرنامه اعلام می‌کند (تقاء، ۱۳۸۹). در واقع پس از یادداشت آقای تقاء در مهرنامه است که پی می‌بریم ایشان پس از آقای دیهیمی، و از عنوان پنجم به بعد، سرپرستی مجموعه را به عهده گرفته‌اند و قرار است به‌زودی ۱۰ عنوان دیگر را نیز به بازار کتاب روانه کنند (همان). باری انتشار این ۱۰ عنوان (شامل تاریخ، سرمایه‌داری، جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی اجتماعی و فرهنگی، عکاسی، فاشیسم، اسطوره، فلسفه پیش‌سقراطی، هنر معاصر و اقتصاد) تا سال ۱۳۹۲ به طول می‌انجامد و مجموعه در همین شماره چهاردهم متوقف می‌شود. البته در سال ۱۳۹۳ شاهد تجدید چاپ برخی آثار از جمله سیاست، فاشیسم، و عکاسی بوده‌ایم، اما هنوز آشکار نیست که آیا در آینده عنوان جدیدی به مختصر مفیدها اضافه خواهد شد یا نه.

سرنوشت *Very Short Introductions* در کشور ما به همین جا ختم نمی‌شود. از سال ۱۳۸۸ به این سو دست‌کم نه ناشر دیگر به این مجموعه علاقه‌مند شده و هریک کوشیده است با چاپ یک یا دو درآمد بسیار کوتاه خود را به قافله علم جهانی برساند:

۱. انتشارات امیرکبیر درآمدی بر فلسفه اثر ادوارد کریگ (E. Craig) و درآمدی بر فلسفه علم نوشته سمیر اکاشا (S. Okasha) را با ترجمه ابوالفضل حقیری قزوینی در سال ۱۳۸۸ منتشر می‌کند؛

۲. انتشارات کلک سیمین اثر کریگ را در سال ۱۳۹۰ تحت عنوان فلسفه (مقدمه‌ای بسیار کوتاه) با ترجمه دکتر حسین اکبری بیرق به چاپ می‌رساند؛

۳. کتاب سمیر اکاشا را انتشارات فرهنگ معاصر در ۱۳۹۱ با برگردان هومن پناهنده و با عنوان فلسفه علم منتشر می‌کند (ظاهراً این کتاب را امیرکبیر در سال ۱۳۹۰ تجدید چاپ کرده بود)؛

۴. نشر ثالث هندویسیم: درآمدی بسیار کوتاه اثر کیم نات (K. Knott) را با ترجمه البرز پورجعفری در ۱۳۸۹ و درآمدی بسیار کوتاه بر مارکس نوشته پتر سینگر (P. Singer) را با برگردان لیلی سلگی در ۱۳۹۳ به چاپ می‌رساند؛

۵. انتشارات فاطمی در سال ۱۳۸۸ *مقدمه‌ای کوتاه بر ریاضیات اثر تیموتی گاورز (T. Gowers)* را با ترجمه مهراں اخباریفر در اختیار خوانندگان ایرانی قرار می‌دهد؛

۶. سال بعد، همین کتاب را نشر بصیرت (وابسته به انتشارات حکمت) با ترجمه پوریا ناظمی و تحت عنوان *ریاضیات چاپ می‌کند*. همان ناشر دو کتاب دیگر از این مجموعه را با عنوان‌های *نسبیت اثر راسل استانارد (R. Stannard)* و *تاریخ ستاره‌شناسی اثر میخائیل هاسکین (M. Hoskin)*، به ترتیب در سال‌های ۱۳۹۱ و ۱۳۹۳، به چاپ می‌رساند. مترجم این کتاب نیز پوریا ناظمی است؛

۷. *بارت و پسامدرنیسم* را نشر علم در سال ۱۳۸۹ منتشر می‌کند؛

۸. سال بعد، نشر افق نسخه جدیدی از *بارت* را با ترجمه حسین شیخ‌الاسلامی دوباره به هم‌وطنان ما معرفی می‌کند و علاوه بر آن، یگانه درآمد کوتاه نشر مرکز یعنی *نظریه ادبی: معرفی بسیار مختصر* را که در سال ۱۳۸۹ در همان نشر مرکز به چاپ سوم رسیده است، با عنوان *مختصر تئوری ادبی* و با ترجمه آقای شیخ‌الاسلامی به زیور جدید طبع می‌آراید؛ شایان ذکر است که نشر افق این دو ترجمه را در قالب مجموعه‌ای به نام *جان کلام* (به جای *Very Short Introductions*) منتشر کرده و هشت عنوان دیگر (*انقلاب کبیر فرانسه، مغز، فسیل‌ها، کافکا، انگلس، سیاست بریتانیایی، ژورنالیسم و فوکو*) را هم در این مجموعه جای داده است؛

۹. نشر سپهر نیز در سال ۱۳۹۰ کتاب *ژئوپلیتیک: مقدمه‌ای بسیار کوتاه* نوشته کلارز دادس (K. Dodds) را با ترجمه زهرا پیشگاهی فرد و محمد زهدی گهرپور به چاپ می‌رساند ...

دلایل گرایش ناشران ما به مجموعه‌های دایرةالمعارف‌وار و ارتباط این گرایش با استقبال خوانندگان از مجموعه‌های مورد بحث، ادراک زمان پَریش (anachronique) ما از دانش به‌مثابه اندوخته‌ای از معلومات عمومی و اطلاعات خام، بی‌توجهی به نقش اینترنت به‌عنوان یک دایرةالمعارف بی‌انتهای و ثابت ماندن تعریف ما از علم به‌رغم ظهور این بانک عظیم اطلاعاتی، تفاوت میان تولید دایرةالمعارف‌ها و ترجمه آن‌ها، میزان و نوع استقبال یا عدم استقبال کشورهای مولد اندیشه از ترجمه دایرةالمعارف‌های خارجی، ماهیت اساساً دایرةالمعارفی غالب «تولیدات» علمی ما حتی در بالاترین سطوح دانشگاهی و غیردانشگاهی و ... مسائلی بنیادی‌اند که باید در جستارهایی جداگانه و به شکل عمیق‌تر بررسی شوند. فعلاً به ذکر این نکته بسنده کنیم که حتی اگر قرار باشد در شرایط کنونی بخشی از وقت و نیروی مترجمان ما صرف ترجمه اطلاعات دایرةالمعارفی شود، ترجمه دوباره و چندباره

این اطلاعات به کلی فاقد توجیه است. در همین زمینه مقدمه ناشر می‌تواند اثر بازدارنده داشته باشد، مشروط بر این که ناشران دیگر به آن اعتنا کنند. نشر علم، که این جا به طور خاص مورد توجه ماست، ظاهراً نه پیام‌های پیرامنی خواسته یا ناخواسته ناشران دیگر را دریافت کرده و نه در بند پیرامن کتاب‌های خود بوده است. اقدام به چاپ دو اثر از یک مجموعه، بدون کم‌ترین اشاره‌ای به پیشینه آثار، هیچ علتی نمی‌تواند داشته باشد مگر بی‌اطلاعی از کار ناشران دیگر یا بی‌اعتنایی به پیام‌های آنها.

۲.۱.۳ مقدمه مترجم

مترجمان بارت و پسامدرنیسم نیز گویی یک‌سره از غم توجیه ترجمه‌های خود و تعیین جایگاه آنها در میان خیل منابع مربوط به نویسنده و جریان مزبور فارغ بوده‌اند. البته می‌توان پنداشت که همین وفور منابع سبب شده تا این مترجمان با نوعی فروتنی درباره موضوع کتاب‌های خود سکوت کنند. اما آیا آشنایی خوانندگان ایرانی با نویسندگان دو درآمد مورد بحث نیز در حدی بوده است که مترجم را از معرفی آنها معاف دارد؟ آیا مترجم نمی‌توانسته است با مروری کوتاه بر زندگی و آثار جانان کالر یا کریستوفر باتلر راه را برای دریافتی بهتر از کتاب‌های آنان هموار سازد؟ تینا امرالهی دست کم می‌توانست به ترجمه‌های آثار جانان کالر در ایران، پیش از سال ۱۳۸۹، اشاره کند و بدین ترتیب بارت: درآمدی بسیار کوتاه را در «خردفضا» (micro-espace) متشکل از این ترجمه‌ها^۷ جای دهد. محمد عظیمی مثلاً می‌توانست به ما بگوید که از کریستوفر باتلر تنها یک مقاله با عنوان «جویس، مدرنیسم و پسامدرنیسم» به زبان فارسی ترجمه شده^۸ و او نخستین کسی است که کتابی از باتلر را به فارسی برمی‌گرداند ...

در این بحث نیز آنچه اهمیت دارد نه غیاب مقدمه به خودی خود، بل دلایل و پی‌آمدهای آن است: شتاب‌زدگی، از جانب ناشر یا مترجم و یا هر دو، و به تبع آن سهل‌انگاری درباره پژوهش‌های متقدم بر و همراه با عملیات ترجمه، و در نهایت، عدم تسلط مترجم بر موضوع کتاب را می‌توان دلایل اصلی این غیاب به‌شمار آورد. البته اگر در ترجمه‌های دو اثر مورد بررسی ما نشانه‌هایی از احاطه مترجمان بر مباحث محوری به چشم می‌خورد، ناگزیر بودیم غیاب مقدمه را به شکل دیگری تعبیر کنیم. اما با توجه به کاستی‌های ترجمه، که پایین‌تر به آنها خواهیم پرداخت، دشوار بتوان سکوت مترجمان را به عوامل دیگری جز کم‌آشنایی با موضوع و ماهیت فرمایشی کارها نسبت داد. این‌گونه است که ترجمه درآمدهای کوتاه یا مجموعه‌های دایرةالمعارفی از هدف اصلی خود،

یعنی معرفی مبانی کلی و اصول اولیه یک اندیشه به خوانندگان غیرمتخصص و نیمه‌متخصص، باز می‌ماند و تصویری ناقص یا کمابیش تحریف‌شده از آن اندیشه را به مخاطبان مجموعه ارائه می‌دهد.

۲.۳ بر متن

در نسخه اصلی *Postmodernism: A Very Short Introduction*، پیش از صفحه عنوان، و حتی پیش از فهرست دیگر کتاب‌های مجموعه، با دیدگاه‌های دو تن از استادان دانشگاه‌های انگلستان و هلند درباره کتاب باتلر آشنا می‌شویم:

“The most intellectually incisive, coherent and comprehensive meditation upon the history and significance of postmodernism that I have yet encountered”

Patricia Waugh, University of Durham

“Easily the best introduction to postmodernism currently available”

Hans Bertens, Utrecht University

خواهیم دید که این داوری‌ها تا چه اندازه به حقیقت نزدیک‌اند. اما به‌راستی آشکار نیست که چرا مترجم محترم از منعکس کردن این چند سطر، حتی به زبان اصلی، در نسخه فارسی کتاب خودداری کرده است. این «بر متن‌های مبدل به کران‌متن»، علاوه بر تثبیت هویت متن، دست‌کم می‌توانستند نقش دو تبلیغ رایگان را برای ترجمه آقای عظیمی بازی کنند. البته سود این تبلیغات در نهایت نصیب ناشر می‌شد. اما ظاهراً برای نشر علم آنچه اولویت دارد رسالت فرهنگی است نه عایدی اقتصادی! و البته از این‌جا باید نتیجه گرفت که تعریف پی‌یر بوردیو (P. Bourdieu) از اصحاب نشر درباره همه ناشران دنیا صدق نمی‌کند: «با توجه به این‌که کتاب شیئی است دووجهی، که هم ماهیت اقتصادی دارد و هم ماهیت نمادین، هم کالا است و هم معنا، ناشر نیز شخصیتی است مضاعف که باید بتواند پول و هنر را با یکدیگر آشتی دهد» (Bourdieu, 1999: 16). غیاب «بر متن‌های مبدل به کران‌متن» در ترجمه فارسی *پسامدرنیسم* گواه دیگری است بر عدم احاطه ناشر و مترجم به فنون حرفه‌ای و ریزه‌کاری‌های صنعت نشر و به‌ویژه غفلت از مربع طلایی «توجه، علاقه، میل، خرید» که یکی از ناشران اروپایی آن را به این شکل ترسیم کرده است: ناشر می‌کوشد «توجه را جلب کند، علاقه را برانگیزد، میل را برآورد، و [مشتري را] به خرید ترغیب کند» (Nyssen, 1993: 94).

۴. متن

آنچه شاید بتوان از نکات بالا استنباط کرد پیوندی است تنگاتنگ میان پیرامتن و خرد حرفه‌ای بازار کتاب، و در مقیاس وسیع‌تر، میان پیرامتنیت (paratextualité) و عقلانیت (rationalisme) به‌طور عام. در همین زمینه، چندان نامعقول به‌نظر نمی‌رسد اگر، دست‌کم در قالب یک فرضیه، بگوییم که عدم احاطه ما به فضای فرهنگی خویش، بیش از آن‌که ناشی از کمبود متن باشد، ناشی از غیاب گونه‌ای پیرامتنیت عام (paratextualité générale) است که، اگر شکل بگیرد، شاید بتواند به‌نوعی همه متون، در وسیع‌ترین معنای واژه، را به یک متن کمابیش واحد و نسبتاً خوانش‌پذیر بدل سازد. در این معنا، پیرامتن از کارکردی معرفت‌شناختی (épistémologique) و از همان نقش نظارتی‌ای برخوردار می‌شود که عقل انتقادی (raison critique) در برابر عقل رویکردی (raison intentionnelle) ایفا می‌کند. البته در محدوده‌های یک پیرامتنیت خاص (paratextualité propre) نیز نقد و دیدگاه انتقادی از جایگاهی مرکزی برخوردارند. موضوع آن‌ها، اما گویی، بیش‌تر، خردفضاهاست.

فعالاً به این تعریف اولیه از پیرامتنیت‌های عام و خاص بسنده می‌کنیم. اما با اطمینان فراوان می‌توان گفت که هیچ ترجمه‌ای از شناخت این دو پیرامتنیت، یعنی از ادراک فضاها، فرهنگی مبدأ و مقصد و خردفضاهای تشکیل‌دهنده آن‌ها، بی‌نیاز نیست. متن ترجمه در این پیرامتن مضاعف شکل می‌گیرد، زیرا نه تنها متن اصلی با پیرامتن خود در زبان مبدأ متولد می‌شود، بل هر آن چیزی که درباره این متن نوشته یا گفته می‌شود در فضای پیرامتنی آن جای می‌گیرد. وانگهی به‌نظر می‌رسد که خود ترجمه نیز بخشی از این پیرامتن باشد، زیرا ترجمه، از هر دیدگاهی به آن بنگریم، در نهایت، چیزی است که درباره متن اصلی گفته می‌شود. این را احتمالاً می‌توان، با پژوهشی وسیع‌تر، هم در نگره‌های معناگرای امروز، به‌ویژه در ترجمه‌شناسی تعبیرمحور (théorie interprétative de la traduction) با نمایندگانی چون دانیکا سلسکویچ (D. Seleskovitch) و ماریان لدرر (M. Lederer)، نشان داد و هم در نظریه‌هایی که اعاده معنا را در ترجمه کمابیش ناممکن یا حتی فرعی و کم‌اهمیت می‌شمارند (شلایرماخر، بنیامین، برمان، و دریدا). همه این نظریه‌ها، به‌رغم تفاوت‌ها و تقابل‌هایشان، به این انگاره ساده منتهی می‌شوند که مهم‌ترین کارکرد ترجمه گواهی دادن بر وجود متن اصلی است.

۱.۴ متون اصلی

ادراک از ترجمه به‌مثابه پیرامتن و برجسته ساختن نقش آن به‌عنوان خیردهنده از وجود متن

اصلی نه سبب غفلت از مشکلات ترجمه می‌شود؛ زیرا چگونگی گواهی نیز مهم است، نه سبب مطلق‌گرایی در خصوص متن اولیه. نسخه‌های اصلی بارت و *پسامدرنیسم* یک‌سره خالی از اشکال نیستند. جدا از مجموعه مباحث مربوط به بداعت و نوآوری، که شاید در ارتباط با پژوهش‌های درآمدوار کم‌تر مجال طرح داشته باشند، غالب مسائل این دو کتاب را می‌توان، چنان‌که پیش‌تر اشاره شد، با بحث رویکرد و روش مرتبط دانست. گاه نیز، به‌ویژه در کتاب کریستوفر باتلر، با قضاوت‌هایی مواجه می‌شویم که نه‌چندان منصفانه به‌نظر می‌رسند و نه به قدر کافی مستدل.

۱.۱.۴ بارت

ظاهراً کتاب جاناتان کالر را، پیش از ظهور در مجموعه *درآمدهای بسیار کوتاه*، نخستین بار در سال ۱۹۸۳، یعنی سه سال پس از مرگ بارت، با عنوان ساده *Barthes* در مجموعه دیگری به نام *اربابان اندیشه مدرن (Modern Masters)*، انتشارات فونتانا (Fontana Press) چاپ کرده بود. اما چنان‌که نویسنده در پیش‌گفتار چاپ جدید اعلام می‌کند، در فاصله این سال‌ها، از ۱۹۸۳ تا ۲۰۰۱، دیدگاه‌های کلی او درباره بارت تغییر زیادی نکرده است. البته این اقرار چندان افتخارآمیز نیست. در عوض، در همین پیش‌گفتار جدید، پرسشی اساسی مطرح می‌شود که بدون آن شاید کالر می‌بایست از چاپ دوباره کتابش صرف‌نظر کند:

What is Roland Barthes for us today? [...] what Barthes should we read and why?
(Preface)

گرچه این پرسش سبب شده است تا جاناتان کالر فصل جدیدی را با عنوان «بارت پس از بارت» در درآمد خود بگنجانند، طبعاً نمی‌توان انتظار داشت که پاسخ او به اندازه پرسشش ژرف یا شگرف باشد، زیرا، چنان‌که گفته شد، در طول هجده سال دیدگاه‌های او درباره بارت کمابیش ثابت مانده‌اند. پاسخ کالر در نهایت این است که شایسته نیست بارت نظریه‌پرداز را فدای بارت نویسنده کنیم:

It would be a pity if this Barthes were forever lost in the image of the 'unabashed lover of language and of style' promoted by Barthes's modern admirers, who want to forget the theorist for the writer (p. 129).

کالر نظریه‌پرداز را نویسنده‌ای می‌داند که «اندیشه‌هایش جدی گرفته می‌شوند»:

The theorist, one should say rather, is the writer whose ideas one takes seriously (*ibid.*).

خواهیم دید که نقل قول بالا، به‌ویژه در بخش آغازینش، در ترجمه فارسی به چه سرنوشتی دچار شده است. اما به‌راستی تا چه اندازه می‌توان خود این تعریف را جدی گرفت؟ آری، بارت یک فرمالیست، در معنای منفی واژه، نیست: کافی است مثلاً نگاهی به نوشته‌های تئاتری او ببندازیم (بارت، ۱۳۹۰: ۳۶). نیز می‌توان تا حدودی با کالر هم‌عقیده بود که کار نظریه پرداز از جهاتی «جدی» تر از کار نویسنده است. مع‌ذلک تعریف کالر از theorist، اگر نه غلط، بل در عین حال سخت عام است و بس محدود.

ریشه این تعریف را باید در روش پژوهش کالر جست‌وجو کرد که مبتنی است بر تجزیه بارت، یعنی جدا کردن «بارت»‌های مختلف از یکدیگر، آن هم با پیروی از منطقی زیاده «آکادمیک» و حتی قدری «مکانیکی». شاید این روش تا حدودی نوآورانه باشد و به فهم بخش‌های گوناگون کار بارت کمک کند. اما بر مشکلات آن چشم نمی‌توان بست. مشکل اصلی نحوه بخش‌بندی مطالب است. بدین معنا که پنج فصل از فصل‌های یازده‌گانه کتاب به موضوعی واحد، یعنی جنبه ادبی اندیشه بارت، می‌پردازند و تنها به واسطه عنوان‌هایشان از یکدیگر جدا می‌شوند: فصل دوم (مورخ ادبی)، فصل چهارم (ناقد)، فصل پنجم (ستیزه‌نویس = polémiste)، فصل نهم (نویسنده)، و فصل دهم (ادیب). با توجه به عدم جدایی میان نقدهای ادبی رولان بارت، دیدگاه‌های او درباره تاریخ ادبیات، ستیزه‌های قلمی و ذوق ادبی‌اش، که جمع‌شان او را به یک نویسنده بدل کرده، طبیعی است که مطالب این فصل‌ها سخت به یکدیگر نزدیک باشند و هر فصل بتواند به راحتی عنوان یا مطالب خود را با دیگر فصل‌ها مبادله کند. وانگهی ابعاد ادبی کار بارت، حتی در فصل‌هایی که به وجوه ساختارگرایانه، لذت‌گرایانه، و نشانه‌شناسانه تفکر او اختصاص یافته‌اند، پیوسته نقشی پررنگ دارند. باری، به‌ویژه درباره بارت، عنوان «نویسنده» را باید در وسیع‌ترین معنایش در نظر گرفت که شامل «نظریه‌پرداز» نیز هست. جدا کردن این دو کارکرد از یکدیگر، شاید از جویندگی و پروست به این سو، هم ناممکن است و هم برخاسته از نوعی «زمان‌پریشی».

درباره مشکل بخش‌بندی مطالب لازم است هم‌چنین به فصل اول کتاب با عنوان «شخص قطعه‌قطعه» (man of parts) اشاره کنیم. در واقع بهتر می‌بود که این فصل در جایگاه مقدمه ارائه گردد و فصل‌های بعدی در زیرمجموعه آن قرار گیرند، زیرا، بدیهی است، هیچ فصلی از یک کتاب نمی‌تواند از نظر جوهره و ماهیت با فصل‌های دیگر تفاوت داشته باشد یا مطالب آن‌ها را در خود بگنجانند. به بیان دیگر، فصل اول می‌بایست، هم‌چون فصل‌های بعدی، تنها به یکی از بخش‌های کار بارت بپردازد، نه به همه آن‌ها. وانگهی در

همین فصل، پس از هشت صفحه نسبتاً مفصل درباره کلیات فعالیت‌های بارت، به شکلی غیرمنتظره و کمابیش بدون توجیه، گریزی به زندگی‌نامه این اندیشمند زده می‌شود. با توجه به روش پژوهش کالر و خصلت «مکانیکی» آن، به نظر می‌رسد که عناصر زندگی‌نامه‌ای می‌بایست در ابتدای این بخش آورده شوند. در آن صورت، نویسنده ناچار نمی‌شد مقدمه و فصل اول خود را با جمله‌ای واحد («When Roland Barthes died in 1980 ...») آغاز کند. در یک کلام، فصل اول، هم از درون نابسامان است و هم نظم منطقی کل اثر را مختل کرده است. در مجالی وسیع‌تر شاید بتوان ابعادی از این نابسامانی را در فصل‌های دیگر نیز نشان داد.

۲.۱.۴ پسامدرنیسم

کریستوفر باتلر نخستین فصل از کتاب خود را «طلوع پسامدرنیسم» (The rise of postmodernism) نامیده است. باری در این فصل بسیار کوتاه (تقریباً ۱۰ صفحه، بدون احتساب فضا‌های خالی و تصویر صفحه ۸) مطالب مربوط به ظهور شرایط پسامدرن از چهار صفحه تجاوز نمی‌کنند. نمونه‌های هنر و نوشتار پسامدرن (Butler, 2002: 1-4, 10, etc.)، اختلاف نظر میان برخی اندیشمندان برجسته پسامدرنیسم از جمله میشل فوکو و ژاک دریدا (ibid: 9) و دیدگاه‌های انتقادی نویسنده درباره این اندیشمندان (ibid: 8) قاعدتاً می‌بایست در فصل‌های بعد مطرح شوند. اهداف پژوهش و نیت نویسنده (ibid: 2, 5, 11) نیز بهتر بود در مقدمه بیابند، نه به شکل پراکنده و در فصل مربوط به «طلوع». به هر حال، با توجه به گوناگونی مباحث، نمی‌توان انتظار داشت که فصل نخست کتاب باتلر از نظم منطقی و انسجام درونی قابل توجهی برخوردار باشد. و این‌جا نیز یکی از دلایل بی‌نظمی، غیاب مقدمه است. آیا نمی‌توان گمان برد که نویسنده محتوای این عنصر کران‌متنی را در فصل اول کتابش گنجانده است تا این فصل را به حجم قابل قبول برساند؟

بدین ترتیب مشکل روش در کتاب آقای باتلر هم وجود دارد. اما آنچه در این کتاب بیش از دیگر مسائل جلب توجه می‌کند، برخی اظهارنظرهای جانب‌دارانه، غیرمنطقی، و ناعادلانه درباره نمایندگان پسامدرنیسم فرانسوی است. نخستین آماج حملات باتلر ژاک دریدا است: فیلسوفی که «در گراماتولوژی، با فردینان دو سوسور به نزاع برمی‌خیزد [...] بی‌خبر از آن‌که مسائل مورد توجه او [دریدا] و موضع (بسیار متزلزل)ش، در نظر بسیاری از اصحاب فلسفه (حتی در خود فرانسه)، توسط لودویگ ویتگنشتاین به شکل بسیار بهتری مطرح شده و با قدرت بیش‌تری مورد تجزیه و تحلیل

قرار گرفته بودند» (ibid: 8)؛ نویسنده‌ای که فیلسوفی امریکایی به نام جان سِرل (J. Searle) درباره‌ی او از میشل فوکو نقل می‌کند که نثر او را «ابهام‌آفرین و در عین حال تروریستی» (obscurantisme terroriste) می‌خوانده است (ibid: 8-9)؛ اندیشمندی که سخنرانی‌هایش «تک‌گویی‌هایی بی‌مهار، نامنسجم، نامتمرکز و طولانی» اند (ibid: 24) ...

باتلر به ما نمی‌گوید که کدام فیلسوفان فرانسوی یا غیرفرانسوی تحلیل‌های ویتگنشتاین را بر دیدگاه‌های دریدا ترجیح می‌داده‌اند، یا قدرت ویتگنشتاین در طرح و بررسی مسائلی که بعدها توجه دریدا را به خود جلب می‌کنند در گرو کدام ویژگی بوده و به چه شکل خودنمایی کرده است. اما به نظر می‌رسد که این نوع داوری ریشه در همان سستی دارد که پیشگامان و پیروان فلسفه‌ی تحلیلی (philosophie analytique) مانند راسل (Russell)، فرگه (Frege)، ویتگنشتاین، آستین (Austin)، سِرل، و کواین (Quine) را در مقابل نمایندگان قدیم و جدید فلسفه‌ی قاره‌ای (philosophie continentale)، از کانت و ایدالایسم آلمانی تا هایدگر و دلوز و دریدا، قرار می‌دهد. البته آنچه باتلر از آن دفاع می‌کند نه ویتگنشتاین است نه فلسفه‌ی تحلیلی به‌طور خاص. دغدغه‌ی او گویی بیش‌تر نوعی ادراک آنگلساکسون از فلسفه است. به همین علت در قضاوت‌های او تقابل فلسفه‌های تحلیلی و قاره‌ای در سایه‌ی یک تقابل دیگر، یعنی تقابل شیوه‌های ادراک فرانسوی‌ها و آنگلساکسون‌ها از فلسفه، رنگ می‌بازد:

There is therefore a great contrast and tension between the postmodernism which derived from French intellectuals and the main stream of Anglo-American liberal philosophical thought in this period. The latter tradition had been very suspicious, in a post-Orwellian manner, of jargon, of grandiose synthesis, and of Marxist-derived 'ideology'. In the 1960s and early 1970s it was much wedded to very different methods, and most particularly to idea that philosophy should work within an 'ordinary language' accessible to all, and even when technical aim at maximum clarity (ibid: 10).

پس فلسفه‌ی انگلیسی - امریکایی وضوح و شفافیت (clarity) را یکی از نقاط قوت خود می‌داند و احتمالاً باتلر با نقل سخن «فوکو - سِرل» در خصوص «ابهام تروریستی» نثر دریدا در پی برجسته ساختن همین ویژگی بوده است. اما ارجاع سِرل به فوکو برای نقد دریدا خود ریشه در نزاع مضاعفی دارد که از یک سو باعث فاصله گرفتن دریدا از فوکو می‌شود و از سوی دیگر سِرل را علیه دریدا می‌شوراند. گرچه آقای باتلر از این دو نزاع چیزی نمی‌گوید، لازم است یادآوری کنیم که در سال ۱۹۶۳ دریدا در سخنرانی‌ای با عنوان

«کوژیتو و تاریخ دیوانگی» (Cogito et histoire de la folie) کتاب تاریخ دیوانگی فوکو (۱۹۶۱) و خوانش او را از دکارت به عنوان فیلسوفی که روش عقلانی‌اش به طرد دیوانگی از قلمرو تفکر فلسفی و طرد دیوانگان از جامعه عاقلان انجامیده است، مورد انتقاد می‌دهد (Derrida, 1967: 51-97). ناگفته نماند که دریدا سخنان خود را با تجلیل از استادش فوکو و کتاب «ستایش‌انگیز» او آغاز می‌کند (ibid: 51-52) و گویا فوکو هم، چندی پس از این سخنرانی، نامه‌ای به دریدا می‌نویسد و از او به سبب دقت نظرش تشکر می‌کند (دریدا و فوکو، ۱۳۸۸: هشت). در ۱۹۷۲، یعنی نه سال بعد، فوکو، به قول خودش، «ملاحظاتی» را به بحث دریدا «می‌افزاید» (همان: ۷۱) و این نزاع آرام ظاهراً در همین جا خاتمه می‌یابد.

همان سال، یکی دیگر از سخنرانی‌های دریدا با عنوان «امضا، رویداد، بافتار» (Signature, événement, contexte) که در ۱۹۷۱ در مونترآل و در نقد نظریه کنش‌های گفتاری آستین (Austin) ایراد شده بود، در کتاب حاشیه‌های فلسفه (Marges de la philosophie) به چاپ می‌رسد (Manouvrier, 2010: 2). جزئیات این سخنرانی و واکنش تند جان سیرل، شاگرد آستین، به نقد دریدا را اخیراً رائل موآتی (Raoul Moati) در کتابی با عنوان ساخت‌شکنی و کلام عادی (Déconstruction et langage ordinaire, 2009) به شکل دقیق تجزیه و تحلیل کرده است. اما آیا ممکن است که باتلر از این «برخورد شدید سال‌های ۷۰ میان دو غول فلسفه قاره‌ای و فلسفه آمریکایی» (Gress, 2009) که «یکی از خشن‌ترین جدال‌های فلسفی قرن بیستم» نیز به‌شمار می‌رود (Landolt, 2009) بی‌خبر بوده باشد؟ باری او به‌جای اشاره به دو نزاع علنی بالا، به نقل سخنی بسنده می‌کند که آشکار نیست در چه شرایطی میان فوکو و سیرل رد و بدل شده است. توسل به جمله‌ای مثل “Michel Foucault once characterized Derrida’s prose to me as ‘obscurantisme terroriste’ نه نشان از روحیه علمی دارد، نه آن‌قدرها با قواعد اخلاق علمی سازگار است.

داوری باتلر درباره سخنرانی‌های دریدا نیز چندان منصفانه نیست. البته باتلر این‌بار هم از هیچ سخنرانی خاصی نام نمی‌برد، اما به احتمال زیاد منظور او برخی سخنرانی‌های مهم دریدا در دهه ۱۹۹۰ است. خاصه اشباح مارکس (Spectres de Marx, 1993) و حیوانی که (در پی) اویم (L’Animal que donc je suis, 1997). آری این سخنرانی‌ها بیش از اندازه طولانی بوده‌اند و در هیئت کتاب‌هایی عریض و طویل نیز به چاپ رسیده‌اند. با این حال، تنها یک منتقد بی‌احتیاط می‌تواند صفاتی چون «نامنسجم» و «نامتمرکز» را درباره آن‌ها به کار برد. این‌جا مجالی برای بررسی محتوا و روش ساخت‌شکنانه سخنرانی‌های دریدا وجود ندارد. اما برای پی بردن به فضای کلی حاکم بر این سخنرانی‌ها و

واکنش‌های مخاطبان این فیلسوف (که احتمالاً باتلر آن‌ها را به‌علت گوش دادن به مشتکی «تک‌گویی بی‌مهار» فاقد عقل سلیم می‌داند) کافی است به پیش‌گفتار ستایش‌آمیز ماری - لوییز ماله (M.-L. Mallet) بر کتاب *حیوانی که (در پی) / اویم* و گزارش او از گفت‌وگوهای دریدا با حاضران در این سخنرانی و درخواست اینان از دریدا برای ایراد یک سخنرانی دیگر (پس از سخنرانی ۱۰ ساعته اول) نگاه کنیم (Derrida, 2006: 9-14). این استقبال به هواداران فرانسوی دریدا محدود نمی‌شود: مخاطبان امریکایی *اشباح مارکس* در دانشگاه کالیفرنیا نیز ظاهراً دو روز پیاپی (۲۲ و ۲۳ آوریل ۱۹۹۳) این نطق افسارگسیخته را تاب آورده بودند (Derrida, 1993: 10) ...

آقای باتلر نسبت به فوکو هم نظر مساعدتری ندارد. او در فصل سوم کتابش از نویسنده تاریخ *دیوانگی* به‌عنوان کسی یاد می‌کند که «روایتش از تاریخچه آسایش‌گاه‌های روانی، آن‌طور که باید، از مبانی تجربی مستحکمی برخوردار نیست» (Butler, 2002: 48)؛ کسی که «از تفسیرهای سیاسی و ارائه نظریه‌های اخلاقی واضح و آشکار اجتناب می‌ورزد» (ibid)؛ کسی که «جز اصلاحاتی جزئی و در مقیاس محدود را توصیه نمی‌کند [...] و جایگاه عاملیت و مسئولیت فردی را دست‌کم می‌گیرد» (ibid: 49) ...

برای بررسی درجه دقت این اظهارات نیازی نیست به آثار برجسته فوکو رجوع کنیم. کافی است نگاهی به گاه‌شمار زندگی او بیندازیم که فرانسوا اوالد (F. Ewald) در شماره ۳۲۵ مجله ادبی (*Magazine Littéraire*) در فوریه ۱۹۹۴ آن را به چاپ رسانده و چکیده‌ای از آن در شماره ۵۴۰ همان مجله در فوریه ۲۰۱۴ منعکس شده است. بر اساس این گاه‌شمار:

۱. دانش فوکو در زمینه روان‌شناسی هم مبانی آکادمیک داشته است و هم مبانی عملی. نخستین سال‌های فعالیت حرفه‌ای فوکو صرف تحصیل، تدریس، و کاربرد این دانش می‌شود: ۱۹۴۹: لیسانس روان‌شناسی؛ ۱۹۵۱: تدریس پاره‌وقت روان‌شناسی در اکول نورمال سوپریور و کار در سمت روان‌شناس در بیمارستان سنت - آن (Sainte-Anne) زیر نظر پروفیسور ژان دله (J. Delay)؛ ۱۹۵۳: ادامه تحصیل در روان‌شناسی با دریافت دو مدرک روان - آسیب‌شناسی (psychopathologie) و روان‌شناسی تجربی (psychologie expérimentale) از انستیتوی روان‌شناسی پاریس؛ ۱۹۵۴: چاپ کتاب *بیماری روحی و شخصیت (Maladie mentale et personnalité)* و شرکت در سمینارهای ژاک لاکان؛ ۱۹۶۰: جذب در دانشگاه کلرمون - فران در مقام دانشیار روان‌شناسی و اتمام تاریخ *دیوانگی*؛ ۱۹۶۲: ارتقا به درجه استادی روان‌شناسی در دانشگاه کلرمون - فران، چاپ تاریخ *دیوانگی* و بیماری

روحي و روان‌شناسی (نسخه بازنگریسته بیماری روحی و شخصیت) (Ewald, 1994) ... باری سکوت باتلر درباره سال‌های مدیدی که روان‌شناسی در مرکز پژوهش‌های فوکو قرار داشته است و انکار همه دستاوردهای روان‌شناختی فوکو، آن‌هم به کمک عبارتی مبهم ([...] his history of asylums is not nearly as empirically well founded as it ought to) ” [...] be) که در آن نه روایت فوکو از تاریخچه آسایش‌گاه‌های روانی تصریح می‌شود و نه چستی «مبانی تجربی مستحکمی» که این روایت می‌بایست بر آن‌ها استوار گردد شایسته پژوهشی جدی نیست.

۲. در دهه ۱۹۶۰ از یک سو توجه فوکو به تجربه ادبی چهره‌هایی مثل باتای، بلانشو، کلوسوفسکی و نویسندگان رمان نو جلب می‌شود و از سوی دیگر خود او شیوه جدیدی از روایت تاریخی را تجربه می‌کند که به‌ویژه در دو اثر مهم این دهه، یعنی *واژه‌ها و چیزها* (1966, *Les Mots et les choses*) و *دیرینه‌شناسی دانش* (1969, *L'Archéologie du savoir*)، نمود می‌یابد (cf. Ewald, 1994). فرانسوا اوالد به شباهت جوهری این دو دیرینه‌شناسی با تاریخ دیوانگی اشاره نمی‌کند، اما از مصاحبه آندره برتن (A. Berten) استاد دانشگاه کاتولیک لوون (Louvain) با میشل فوکو به تاریخ ۷ مه ۱۹۸۱ می‌توان پی برد که این‌یک در همه بررسی‌های دیرینه‌شناختی خود به‌دنبال کشف مقاطع تاریخی‌ای بوده است که در آن‌ها پدیده‌های حساس اجتماعی مانند دیوانگی، جنسیت، و جرم برای نخستین بار «مسئله شده‌اند» (Berten, 1981) ... ظاهراً باتلر از روش بدیع فوکو در بازخوانی تاریخ هم هیچ ادراکی ندارد.

۳. نظریه‌های فوکو در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ آشکارا رنگ و بوی سیاسی به خود می‌گیرند. در آثار مهم این دو دهه یعنی *نظام گفتمان* (1971, *L'Ordre du discours*)، *مراقبت و تنبیه* (1975, *Surveiller et punir*)، *اراده به دانستن* (1976, *Volonté de savoir*)، و مجلدهای شش‌گانه *تاریخ جنسیت* (1980, *Histoire de la sexualité*)، که چاپ‌شان تا ۱۹۸۴ به طول می‌انجامد، عنصر قدرت جایگاهی مرکزی دارد. در عین حال، فوکو سبک جدیدی از عملکرد سیاسی را ابداع می‌کند که با مبارزه حزبی به‌شکل سنتی تفاوت دارد و مبتنی است بر «سیاسی کردن» همه امور زندگی روزمره. مواضع سیاسی فوکو را نیز همه می‌شناسند: فعالیت در حزب کمونیست فرانسه به‌مدت دو سال (۱۹۵۰-۱۹۵۲)؛ حمایت از شورش‌های ضد امپریالیستی دانشجویان تونس (۱۹۶۶)؛ شرکت در آخرین تظاهرات ژوئن ۱۹۶۸؛ سازمان‌دهی تظاهرات در مخالفت با ورود برژنف به فرانسه و استقبال والری ژیسکاردستن، رئیس جمهور وقت، از او (۱۹۷۷)؛ سازمان‌دهی کنفرانس مطبوعاتی در

کولژ دو فرانس به نفع مهاجران کشتی شکسته دریای چین، ترغیب فرانسوی‌ها به پناه دادن به این مهاجران، و ذکر پدیده مهاجرت به منزله «یکی از مسائل بزرگ سیاسی در آینده» (۱۹۷۹) (Ewald, 1994). با توجه به این داده‌ها، آشکار نیست که باتلر چه معنایی از تفسیر سیاسی، موضع اخلاقی، و اصلاحات را مد نظر دارد.

دیگر قربانی مهم باتلر یعنی ژان بودریار (J. Baudrillard) متهم است به «فهم غلط» از واژگان علمی و «استفاده نابه‌جا» از این واژگان برای ساخت مفاهیمی استعاری چون «بیش‌فضا» (hyperspace) و فضای «غیراقلیدسی» (non-Euclidean) در تحلیل خود از جنگ خلیج (Butler, 2002: 40). این جا هم کریستوفر باتلر دیدگاه شخصی خود را در پس اظهارات دیگران پنهان می‌کند. به‌طور کلی شگرد او عبارت است از موضع‌گیری غیرمستقیم در برابر روشنفکران فرانسوی، نه با بررسی آثار خود این متفکران، بل با ارجاع به داوری‌های پژوهش‌گران انگلوساکسون درباره آن‌ها: سرل برای نقد دریدا، تری ایگلتون (T. Eagleton) برای نقد فوکو (ibid: 49) و اینک دو استاد فیزیک به نام‌های سوکال (Sokal) و بریکمونت (Bricmont)^۹ برای نقد بودریار. این جا هم باتلر از تصریح پیشینه بحث خودداری می‌کند و پاسخ رقیب را مسکوت می‌گذارد. او وظیفه داشت به ما بگوید که نقد سوکال و بریکمونت درباره بودریار را از کتاب *جنجالی‌های روشنفکرانه* (Impostures intellectuelles, 1997) برداشت کرده است و در این کتاب، اندیشمندان فرانسوی دیگری هم چون ژاک لاکان، ژولیا کریستوا، لوس ایریگار (L. Irigaray)، برونو لاتور (B. Latour)، ژیل دلوز، و فلیکس گواتاری (F. Guattari) نیز به‌علت استفاده غیرعلمی از مفاهیم علمی مورد شماتت نویسندگان قرار گرفته‌اند. باتلر می‌بایست با موشکافی بیش‌تر، با عبارات روشن و بدون جانب‌داری، از اقدام جنجالی سوکال سخن بگوید که یک سال قبل از انتشار *شیادی‌های روشنفکرانه* مقاله‌ای شبه‌علمی را با عنوان «تجاوز از مرزها: به‌سوی یک هرمنوتیک استحاله‌ای از جاذبه کوانتومی» (Transgresssing) در مجله علوم انسانی *Social Text* به چاپ رسانده و چند ماه بعد در مجله دیگری به نام *Lingua Franca* اعلام کرده بود که نوشته او یک هزل سرپا دروغ بوده و او می‌خواسته است از این طریق نشان دهد که اندیشه‌های پسامدرن دست‌اندرکاران *Social Text* فاقد بنیان علمی است (Ghasarian, 2001). سرانجام، اخلاق علمی حکم می‌کرد که باتلر دیدگاه فرانسوی‌ها را نیز درباره سوکال و بریکمونت به ما منعکس کند. او می‌توانست مثلاً به یادداشت کوتاه دریدا با عنوان «سوکال و بریکمونت جدی نیستند» در روزنامه

لوموند مورخ ۲۰ نوامبر ۱۹۹۷ ارجاع دهد که در آن دریدا پس از اشاره به این‌که نام «سوکال بیچاره» با واژه *hoax* (= *canular* = شوخی فریب‌آمیز) گره خورده است (Sokal's hoax) از فقدان یک «بررسی دقیق» از «نقش، جایگاه و تأثیر استعاره‌های علمی» ای که در *شیادی‌های روشنفکرانه* به نقد کشیده شده بودند ابراز تأسف می‌کند: «[چنین بررسی‌ای] ایجاب می‌کرد که شمار فراوانی از گفتمان‌های دشوار [نه فقط «فرانسوی» و نه فقط نزد چند فرانسوی مورد بحث] با توجه به نظم و ترتیب منطقی‌شان خوانده شوند و راه‌کارهای استدلال سخن‌ورانه (*stratégies rhétoriques*) در آن‌ها مورد مطالعه قرار گیرد: این کار انجام نشده است» (Derrida, 1997: 17). دریدا هم‌چنین از خودش سخن می‌گوید که در آغاز ماجرای سوکال یکی از آماج‌های اصلی حملات بوده است، زیرا امریکایی‌ها احساس می‌کرده‌اند که او در مقام یک «استاد خارجی» جای آن‌ها را تنگ می‌کند (ibid). در آخر، دریدا از مصلحت‌اندیشی سوکال و بریکمونت پرده برمی‌دارد که در این سال ۱۹۹۷ نه‌تنها نام او را در فهرست «فیلسوفان آبرومند» و در کنار نام‌های دیگری چون آلتوسر، بارت، و فوکو قرار می‌دهند، بل اساساً هرگونه تهاجم قبلی را نسبت به او انکار می‌کنند (ibid) ...

آیا باتلر از این یادداشت بی‌خبر بوده یا در عین آگاهی بر آن سرپوش نهاده است؟ آیا او در نقد فرانسوی‌ها از همتایان خود، حتی از سوکال، سرسخت‌تر، و ثابت‌قدم‌تر است، یا سکوت‌های او را باید ناشی از مجال محدود درآمدهای «بسیار» کوتاه دانست؟ در هر حال باید نتیجه گرفت که پژوهش‌های درآمدهاوار همیشه شناخت دقیقی از موضوع مورد نظر خود را به خواننده منتقل نمی‌کنند. البته کتاب باتلر جنبه‌های مثبت هم دارد: تمایز میان پسامدرنیسم فرانسوی و نسخه‌امریکایی آن (فصل اول)، عناصر محوری پسامدرنیسم (فصل دوم)، جایگاه مرکزی اقلیت‌ها و گروه‌های اجتماعی‌ای که خرد مدرن آن‌ها را به حاشیه رانده بود (فصل‌های دوم، سوم و چهارم)، وجوه تمایز هنر و ادبیات مدرن و پسامدرن (فصل چهارم)، و سرانجام نقش رسانه‌ها در شرایط پسامدرن (فصل پنجم) از نکاتی هستند که نویسنده تا حدود زیادی در توضیح آن‌ها موفق بوده است.

۲.۴ ترجمه‌ها

شیوه متداول نقد ترجمه، دست‌کم در کشور ما، مبتنی است بر مقابله واحدهای زبانی و معنایی در دو متن مبدأ و مقصد بر اساس نوعی رویکرد توصیفی، فارغ از دغدغه تعیین جایگاه نمونه‌های مورد بررسی در فضای کلی ترجمه، و بدون تلاش برای استخراج

الگوهای نظری کمابیش جامع از بطن نقدهای منفرد. در یک چشم‌انداز آسیب‌شناختی، برخلاف، نمونه‌ها باید طوری انتخاب شوند که بتوان از خلال آن‌ها به نارسایی‌های مشترک در طیف وسیعی از ترجمه‌ها پی برد. در این چشم‌انداز، ناتوانی‌های مترجمان بارت و پسامدرنیسم در درجه دوم اهمیت قرار می‌گیرد. پرسش اصلی این است که بینیم گزینش‌های این مترجمان از جمله ترجمه واژه به واژه، ترجمه از زبان ثالث، ترجمه بدون پژوهش و غیره تابع کدام دیدگاه‌ها نسبت به عملیات ترجمه است و کدام عوامل بیرونی به شکل مستقیم یا غیرمستقیم در شکل‌گیری این دیدگاه‌ها نقش داشته‌اند.

۱.۲.۴ ترجمه واژه به واژه

گفته می‌شود که ترجمه «لفظ‌گرا» محصول «گرایش مترجم به حفظ زبان نویسنده» است (خزاعی فر و فریدی، ۱۳۸۷: ۳۷). دو ترجمه‌شناس آلمانی پیشاپیش به یاری خواننده شده‌اند: گوته و شلایرماخر (همان: ۲۶-۳۵). می‌گویند که اولی از ترجمه «متمایل به زبان و فرهنگ مبدأ» دفاع می‌کند، زیرا آن را موجب «غنی‌تر» شدن «زبان و فرهنگ خواننده» می‌داند (همان: ۳۶). و خبر داریم که دومی نیز حامی مترجمی است که «نویسنده را تا حد امکان آسوده می‌گذارد و خواننده را به استقبال او می‌برد» (Schleiermacher, 1999: 49). از والتر بنیامین به‌عنوان مبلغ «ترجمه لفظ به لفظ» و «دقیق» (!) یاد می‌شود (عبداللهی، ۱۳۹۰: ۳۳). و می‌دانیم که یکی از الگوهای بنیامین رودولف پان‌ویتز است که مترجمان آلمانی را به دلیل «حفظ وضعیت متزلزل زبان خود» و بی‌اعتنایی به «کنش قدرت‌مند زبان‌های بیگانه» نکوهش می‌کند (Benjamin, 2000: 260).

از همین مختصر، دو نکته مهم را می‌توان استنباط کرد: نخست این‌که سنت ترجمه‌شناسی در آلمان رمانتیک و پسارمانتیک پیوسته بر بازنمود عنصر بیگانه در ترجمه تأکید داشته است؛ دوم آن‌که مترجمان و ترجمه‌پژوهان ایرانی ظاهراً از این سنت برای توجیه ترجمه واژه‌گرا بهره برده‌اند، به نحوی که امروزه این نوع ترجمه، کم‌تر به‌مثابه یک کاستی، و بیش‌تر به‌منزله روشی متکی بر یک چهارچوب نظری مشخص مطرح می‌شود.

این‌جا نیز شاهد خلط مباحثی ساده‌انگارانه هستیم. در واقع ترجمه واژه به واژه، دست‌کم به شکلی که ما آن را به کار می‌بندیم، آخرین چیزی است که می‌توان از انگاره گرایش به زبان و فرهنگ بیگانه برداشت کرد. نزد گوته، عنصر زبانی از عنصر فرهنگی جدایی‌ناپذیر است و تعامل با زبان و فرهنگ بیگانه در چشم‌انداز یک «ادبیات جهانی» قرار می‌گیرد (خزاعی فر و فریدی، ۱۳۸۷: ۲۶ - ۳۲). شلایرماخر، هم‌چون یونانیان باستان و فرانسوی‌های کلاسیک، اندیشه و سخن را یک‌چیز می‌داند (Schleiermacher, 1999: 40-41) و ترجمه را

در فرایند فهم جای می‌دهد (ibid: 44-45). پانویتز از کنش زبان بیگانه سخن می‌گوید نه از واژه‌های آن. و بنیامین یک گام از این‌ها فراتر می‌گذارد: در اندیشه او تعامل با عنصر بیگانه مرحله‌ای است مقدماتی در مسیر دشواری که به «زبان ناب» راه می‌برد (Benjamin, 2000: 251). عبارات ژرف و زیبایی هم‌چون «بیدار کردن پژواک زبان اولیه» و «طنین‌انداز کردن پژواک زبان اولیه در دل جنگل زبان» (ibid: 254) بیش از آن‌که به زبان بیگانه اشاره داشته باشند از زبان تاریخی، «حقیقی»، و آرمانی سخن می‌گویند (ibid: 254-255). آری چنین زبانی خود ذاتاً بیگانه است، اما بیگانگی او از جنس بیگانگی زبان ادبی است. زبان ترجمانی بنیامین به سکوت می‌گراید (Mohaymeni, 2014: 55-57)، اما به سکوت خوانش‌پذیر ادبیات، نه به خاموشی گنگ واژه‌هایی که تنها پرهیب فاسد لاشه‌هایشان به مقصد می‌رسد ...

غفلت از محتوای این اندیشه‌ها به چنین ترجمه‌ای می‌انجامد:

هنرهای تجسمی نیز به این طرز تفکر متناقض‌نما روی آوردند که هر چیزی بالقوه "متن" است. این دیدگاه متن تلقی کردن دنیا که ویژه دریدا و بارت است، بر این فرضیه که تمام اندیشه ما به گونه‌ای در زبان است، کاملاً صحنه می‌گذارد. این امر، بخش عظیمی از واکنش‌های غیرزبانی ما را به آثار هنری قبلی به ورطه فراموشی سپرد. واکنش‌هایی چون لذت بردن از بافت، رنگ و روابط شکلی اجزای نقاشی. فراموشی‌ای که یا به شکل ضرورت رهایی از عوارض ناشی از لذت‌جویی مدرنیسم فرمالیستی منحن و یا به شکل نیاز وافر به رستگاری با خلق ایده‌های مفهومی - زبانی نظری و مناسب تجلی می‌یافت (باتلر، ۱۳۸۹: ۱۴۵).

معنای دو جمله نخست کمابیش روشن است، اما خود جملات نه دقیق‌اند و نه زیبا. جمله اول فاقد بنیان منطقی است: حتی اگر در متن اصلی از ترکیب وصفی paradoxical thought استفاده شده باشد، آنچه «متناقض‌نما» است، نه تفکر ناظر بر متن‌وارگی چیزها، بل گرویدن هنرهای تجسمی به این تفکر است؛ زیرا، اگر فعلاً به این تمایز سطحی بسنده کنیم، فرایند ادراک این هنرها بیش‌تر حسی و دیداری است تا خوانشی یا تحلیلی. در جمله دوم، عبارت «دیدگاه متن تلقی کردن دنیا» می‌توانست با ساختاری مثل «ادراک دنیا به مثابه متن» جایگزین شود؛ هم‌چنین «قرار داشتن اندیشه در زبان» یک فرض، یک باور، یا یک گمان است نه یک «فرضیه». در جمله سوم، اصطلاح «به فراموشی سپردن» می‌بایست با یک فاعل شخصی (personnel) یا متشخص (personnifié) همراه شود. جمله آخر نیز هیچ معنایی ندارد و تنها با رجوع به متن اصلی می‌توان از راز آن پرده برداشت:

The visual arts had also caught up to the paradoxical thought that *everything* was potentially 'text'. This textualizing view of the world, typical of Derrida and Barthes, dominated on the assumption that all thinking was somehow in language. And this left out a good part of our non-linguistic responses to previous art – such as simply enjoying the texture of the paint, or the colour, or formal relationships – either as a dismissible hangover from the hedonism of a decadent formalist modernism, or as in need of salvation by the laying-on of some suitably theoretical conceptual-verbal association (Butler, 2002: 105).

شاید قابل پیش‌بینی بود که گرایش مترجم به ترجمهٔ لفظ به لفظ عبارت آخر (پس از معترضه) ناشی از ماهیت انتزاعی این عبارت بوده است و احتمالاً ناشی از این ذهنیت که در نسخهٔ فارسی هم باید تتابع صفت‌ها را رعایت کرد. اما در برگردان جمله‌های آغازین نیز گذار از سطح واژگانی (littéral) به سطح معنایی (sémantique) به‌طور کامل صورت نگرفته و فرایند شناخت (cognition) گویی در میانهٔ راه متوقف شده است. باری چهار سطر اول ترجمه به تغییراتی جزئی نیاز داشته‌اند:

به شکلی ناسازمند، هنرهای تجسمی نیز به این اندیشه گرویدند که همه چیز متن است. این ادراک از دنیا به‌مثابهٔ متن، که بارت و دریدا متولیان آن بودند، بر این باور تکیه داشت که همهٔ اندیشه‌ها به نوعی در زبان جای دارند. همین باعث شد که بخش مهمی از واکنش‌های غیرزبانی‌ای که ما در مقابل هنر گذشته از خود نشان می‌دادیم به فراموشی سپرده شود: واکنش‌هایی مثل لذت بی‌پیرایه از بافت نقاشی، یا رنگ‌های آن، یا روابطی که میان صورت‌های آن حاکم بود [...].

برگردان عبارت پایانی باتلر تنها با صعود به سطح بالاتری از شناخت، یعنی با نوعی تجزیه و تحلیل ریاضی‌وار، ممکن خواهد بود:

«[...] فراموشی اما به دو شکل بروز کرد: یا به‌شکل خماری زودگذر، در پی لذتی که مدرنیسم صورت‌گرای منحنی با خود به ارمغان آورده بود، یا به‌شکل بازی‌های مفهومی – کلامی و نظریه‌واری که گویی هدفشان رها ساختن [ذهن از یک وسواس] بود».

این ترجمه نه ادعای دقت دارد و نه حتی ادعای صحت نسبی. اما دست‌کم کوشیده است روابط میان عناصر جمله را کشف کند، رابطهٔ هر جمله را با کلیت متن در نظر بگیرد و هاله‌های معنایی واژه‌ها، مثلاً هالهٔ روان‌شناختی association را در خود انعکاس دهد.

۲.۲.۴ ترجمه به (نا) توان (ی) دو

این‌ها، مراحل تحول بوده‌اند. در وهلهٔ اول، خودآگاهی فنی از ساخت ادبی که در حد

تردیدی دردناک تغییر یافته است (فلوبر)؛ در مرحله بعد، خواست قهرمانانه برای شناسایی ادبیات و نظریه ادبیات، در متن مشابه (مالارمه)؛ سپس تمایل به گریز از همان‌گویی ادبی از طریق به تعویق انداختن ادبیات به‌واسطه اذعان به نوشتن و ادغام این تفکر با خود ادبیات (پروست) [...] (کالر، ۱۳۸۹: ۳۹-۴۰).

اظهار نظر قطعی همیشه دشوار است. این‌جا اما به قطع و یقین باید گفت که مترجم ارجمند نه اندک فهمی از تاریخ ادبیات غرب، به‌ویژه فرانسه، دارد، نه بوطیقای فلوبر و مالارمه و پروست را می‌شناسد، نه به کم‌ترین کوششی برای دست یافتن به آن فهم و این شناخت تن داده است. از این پریشان‌گویی منسوب به بارت به‌راستی هیچ چیز نمی‌توان فهمید. تنها کارکرد این الفاظ نامربوط و نامرتبب پرده برداشتن از منش عمیقاً ناسازمند ترجمه لفظ‌گراست؛ زیرا این نوع ترجمه ادعای وفاداری به الفاظ متن اصلی را دارد، اما از آن‌جا که قادر به کشف روابط میان این الفاظ نیست از یافتن معادل دقیق، حتی برای واژه‌های غیرتخصصی و افعال و صفات و حروف اضافه و ...، باز می‌ماند. این ناسازه در ترجمه‌های ثانویه به‌شکل بارزتری خود را نشان می‌دهد، زیرا این‌جا متن اصلی‌ای وجود ندارد تا حس وفاداری مترجم را برانگیزد. چیزی که خانم امرالهی به فارسی برگردانده، نه سخن بارت، که ترجمه جانانان کالر از بارت است:

These have been, *grosso modo*, the phases of the development: first an artisanal consciousness of literary fabrication, refined to the point of painful scruple (Flaubert); then, the heroic will to identify, in one and the same written matter, literature and the theory of literature (Mallarmé); then, the hope of somehow eluding literary tautology by ceaselessly postponing literature, by declaring that one is going to write, and by making this declaration into literature itself (Proust) [...] (Culler, 2001: 19).

چنان‌که می‌بینیم، در ترجمه «لفظ به لفظ» خانم امرالهی: ۱. قید *grosso modo* (= در یک نگاه کلی، بدون ورود به جزئیات) حذف شده است؛ ۲. فعل *refine* (= پالودن، لطیف کردن، موشکافی کردن) به «تغییر یافتن» ترجمه شده است؛ ۳. در برابر اسم *scruple* (= وسواس، بیم، دقت زیاد) از وسیع‌ترین و در عین حال نامحتمل‌ترین معادل آن یعنی «تردید» استفاده شده است؛ ۴. فعل *identify* (= تعیین هویت کردن، یگانه ساختن) بی‌درنگ به «شناسایی» ترجمه شده و معنای دوم آن، که به متن نزدیک‌تر است، یک‌جا رها شده است؛ ۵. *in one and the same written matter* (= در متن واحد) بدل شده است به «در

متن مشابه؛ ۶. فعل *declare* (= اظهار کردن، اعلام کردن) به «اذعان کردن» برگردانده شده است؛ ۷. عبارت *by making this declaration into literature itself* (= با اعلام این موضوع در خود اثر ادبی) به صورت «ادغام این تفکر با خود ادبیات» درآمده است ... حتی اگر کالر دقیق‌ترین ترجمه را از نوشته رولان بارت به‌دست داده باشد، برای اطمینان بیش‌تر، رجوع به متن اصلی اجتناب‌ناپذیر است:

Voici quelles ont été, *grosso modo*, les phases de ce développement : d'abord, une conscience artisanale de la fabrication littéraire, poussée jusqu'au scrupule douloureux, au tourment de l'impossible (Flaubert); puis, la volonté héroïque de confondre dans une même substance écrite la littérature et la pensée de la littérature (Mallarmé); puis, l'espoir de parvenir à éluder la tautologie littéraire en remettant sans cesse, pour ainsi dire, la littérature au lendemain, en déclarant longuement qu'on va écrire, et en faisant de cette déclaration la littérature même (Proust) [...] (Barthes, 1959: 129).

به سبب شباهت‌های لغوی و ساختاری میان زبان‌های فرانسه و انگلیسی، و به علت سواد ادبی جاناتان کالر، طبیعی است که ترجمه او به متن بارت بسیار نزدیک‌تر باشد. اما همین ترجمه هم کاستی‌هایی دارد: ۱. قید *pour ainsi dire* (= به تعبیری، به اصطلاح) در ترجمه انگلیسی به *somehow* (= به نوعی) بدل گشته و به جای فرود آمدن بر فعل «postpone» (= *remettre* = به تعویق انداختن، موکول کردن به آینده) یا حتی بر قید *ceaselessly* (= *sans cesse* = بی‌وقفه)، فعل *éluder* (= *éluder* = احتراز کردن، طفره رفتن) را مقید ساخته است؛ ۲. عبارت *tourment de l'impossible* (= رنج امر ناممکن) در ترجمه انگلیسی حذف شده است؛ ۳. ترکیب اضافی *pensée de la littérature* معنایی سخت و وسیع دارد و علاوه بر نظریه ادبی و نقد ادبی، بر اندیشه، دغدغه، و وسوسه ادبیات نیز دلالت می‌کند: کالر همه این معانی را به *theory of literature* فرو کاسته است؛ ۴. قید *longuement* (= مدتی طولانی) در ترجمه کالر ناپدید شده است؛ ۵. واژه *littérature* که در عبارت *en faisant de cette déclaration la littérature même* نقش اسنادی دارد، در ترجمه انگلیسی (*by making this declaration into literature itself*) به ظرف مکان تبدیل گشته و در نتیجه، جمله بارت به سطح نازلی از معنا سقوط کرده است ...

میان ترجمه و نقد ترجمه شکافی پرنشدنی وجود دارد. نقد، هرچه باشد، همواره آرمان‌گراست. در عمل، اما، هیچ ترجمه‌ای قادر نیست لفظ و معنای متن اصلی را به‌طور کامل در زبان مقصد منعکس کند. آنچه از این اصل بدیهی استنباط می‌شود نه ترجمه

لفظ‌گرا و معناگرایز، به‌شیوهٔ خانم امرالهی، بل ترجمه‌ای است که می‌کوشد، حتی به بهای تخطی از برخی مناسبات صرفی و نحوی متن اولیه، معنایی هرچند ناقص و نسبی از این متن را به خواننده انتقال دهد. کالر این راه دوم را برگزیده است و ترجمهٔ زیر نیز همین راه را دنبال می‌کند:

در یک نگاه کلی، مراحل تحول این‌ها بوده‌اند: نخست ادراک از آفرینش ادبی به‌مثابهٔ نوعی تولید صنعت‌گرانه که با وسواسی دردآلود صورت می‌پذیرد و رنج دست‌یابی به امر ناممکن را به جان می‌خرد (فلویر)؛ آن‌گاه اراده‌ای جسورانه مبنی بر درآمیختن ادبیات و اندیشهٔ ادبیات در قالب یک مادهٔ نوشتاری واحد [یعنی در متن واحد] (مالارمه)؛ و سپس دوری جستن از تکرار و همان‌گویی در ادبیات، به نوعی با موکول کردن نوشتار به آینده، بدین صورت که نویسنده دیرزمانی اعلام می‌دارد که به‌زودی شروع به نوشتن خواهد کرد، اما در نهایت، موضوع اثری که او خلق می‌کند، چیزی جز همین اعلام نخواهد بود (پروست) [...].

امرالهی فرانسه نمی‌داند. یا اگر می‌داند، اندک می‌داند. او نه‌تنها از ترجمهٔ عبارات فرانسوی، بل از برگردان اسامی خاص و عناوین آثار فرانسوی نیز ناتوان است. او لابرویر (La Bruyère) را «برویر» می‌خواند (ص ۳۳) و لافونتین (La Fontaine) را «فوننتی» (ص ۱۹۵). او عنوان یکی از معروف‌ترین کتاب‌های بارت یعنی *Critique et vérité* را به «نقد و واقعیت» ترجمه می‌کند (ص ۲۵) و حتی خیر ندارد که این کتاب با عنوان *نقد و حقیقت* و با ترجمهٔ شیرین‌دخت دقیقیان در سال‌های ۱۳۸۰ و ۱۳۸۲ در نشر مرکز به چاپ‌های اول و دوم رسیده است. او عنوان مجلهٔ *Le Théâtre populaire* (تئاتر مردمی) را به «تئاتر عامه‌پسند» بر می‌گرداند (ص ۶۹)، غافل از آن‌که بارت، که خود یکی از بنیان‌گذاران این مجله بود، عامیانگی و مردمی بودن را دو چیز متضاد می‌دانست (بارت، ۱۳۹۰: ۳۶، ۵۴، ۹۹). امرالهی حتی مشهورترین آثار تئاتر و سینمای جهان را نمی‌شناسد: نزد او *ننه دلاور* برشت به «شجاعت مادری» بدل می‌شود (ص ۷۰) و *در بارانداز الیا کازان* به «در ساحل» (ص ۷۱).

مواردی از این دست بی‌شمارند. ترجمهٔ خانم امرالهی گویی در نوعی «خالی فرهنگی» انجام گرفته است. او نه‌تنها از پژوهش در فرهنگ ملی و جهانی و تحقیق در آثار بارت، بل حتی از مشورت با یک فرانسه‌دان شانه خالی کرده است. یگانه تکیه‌گاه امرالهی زبان انگلیسی است. اما او در برگردان ساده‌ترین عبارات انگلیسی هم لنگ می‌زند. به بخش پایانی جملهٔ زیر نگاه کنیم:

It would be a pity if this Barthes were forever lost in the image of the 'unabashed lover of language and of style' promoted by Barthes's modern admirers, who want to forget the theorist for the writer (Culler, 2001: 129).

هر خواننده‌ای متوجه می‌شود که "to forget the theorist for the writer" به معنای «رها کردن نظریه پرداز و چسبیدن به نویسنده» یا «فدا کردن نظریه پرداز به پای نویسنده» یا چیزی از این قبیل است. امرالهی اما عبارت آخر را این‌طور ترجمه می‌کند: «[...] آن‌ها که می‌خواهند آن‌ها که برای نویسنده نظریه‌پردازی می‌کرد را از یاد ببرند» (ص ۲۰۹) ...

ترجمه خالی از خطا وجود ندارد. اما کم‌تر ترجمه‌ای تا این اندازه خطاکار است. کار تینا امرالهی سبب می‌شود تا بار دیگر از خود پرسیم که به‌راستی فرایند گزینش مترجم و پذیرش ترجمه در نشر علم، و نزد دیگر ناشران کشور، تابع کدام معادلات است و کدام روابط بر آن تأثیر می‌گذارند.

۳.۲.۴ ترجمه بدون پژوهش؟

مثال‌های بالا دو کارکرد دارند: نخست گواهی بر معلولیت ترجمه واژه‌گرا و ترجمه از زبان ثالث؛ دوم دلالت بر پیوند تنگاتنگ میان عملیات ترجمه و عملیات پژوهش. شاید یادآوری این پیوند بیهوده باشد، زیرا همگان می‌دانند که پژوهش بخش لاینفک ترجمه است و کیفیت ترجمه تابعی است از کمیت و کیفیت پژوهش. و احتمالاً همگان خواهند پذیرفت که در روزگار ما «مترجم محیط بر موضوع» دیگر نمی‌تواند وجود خارجی داشته باشد و این «انگاره - شخصیت» قدیمی باید با «انگاره - شخصیت» امروزی‌تر و واقع‌گراتر «مترجم - پژوهش‌گر» جایگزین شود. همدلی در نگاه اول ساده به نظر می‌رسد. واقعیت‌ها اما چیز دیگری می‌گویند ...

در ترجمه‌های خانم امرالهی و آقای عظیمی هیچ اثری از پژوهش‌های متنی، پیرامنی یا بینامتنی به چشم نمی‌خورد. توسل آنان به ترجمه واژه‌گرا نیز معلول همین غیاب پژوهش است، زیرا فرایند شناختی‌ای که صعود از واژه به معنا را امکان‌پذیر می‌سازد نیروی محرک خود را در پژوهش می‌یابد. این‌جا نیز اهمیت مسئله در عمومیت آن است: نقصان یا گاه فقدان شناخت در بسیاری از دیگر نسخه‌های فارسی آثار پسامدرن و نزد مترجمان پرآوازه‌تر هم دیده می‌شود. غالب ترجمه‌های آثار بارت، فوکو، دریدا و ... به علت شتاب‌زدگی مترجمان و کافی نبودن پژوهش‌ها در دام الفاظ متون اصلی گرفتار آمده و معنای آن‌ها را رها کرده‌اند. هریک از این مجموعه ترجمه‌ها به آسیب‌شناسی‌ای مجزا و مفصل نیاز دارند. هم‌چنین عوامل فرهنگی، تاریخی، اجتماعی، اقتصادی، و

سیاسی‌ای که موجب شده‌اند تا، به‌ویژه در سال‌های اخیر، میان مترجم و پژوهش‌گر جدایی افتد و نیز هر آن چیزی که سبب گشته تا سیاست‌گذاران علم و فرهنگ، در این سال‌ها، در سطوح کلان و خرد، ترجمه را فعالیتی غیرپژوهشی، بل ضد پژوهشی به‌شمار آورند، باید در جای خود مطالعه شوند. فعلاً به بررسی نمونه‌ای ساده اما گویا از «خلوت پژوهشی» در ترجمه آقای عظیمی بسنده می‌کنیم: «فوکو عمیقاً متفکری ضد پیش‌رفت است. او هم‌چنین تاریخ‌نگار ضد لیبرالی (ضد ویگ) است که تاریخ ظهور فقدان آزادی را نگاشته است» (باتلر، ۱۳۸۹: ۶۲).

پیش‌تر نشان دادیم که کریستوفر باتلر دیدگاه مثبتی دربارهٔ پسامدرن‌های فرانسوی ندارد. با این حال، بعید به‌نظر می‌رسد که او چنین بی‌پروا از فوکو به‌عنوان متفکری «ضد پیشرفت» یاد کرده باشد. البته محمد عظیمی صفت anti-progressive را در پانویشت منعکس کرده و بدین ترتیب کوشیده است بر شک خواننده چیره آید. اما او احتمالاً نمی‌داند که خواننده در طلب جمله‌های دقیق و متن معنادار است، نه در بند واژه‌های منفرد. باری آقای عظیمی واژه‌ها را کنار هم می‌چیند بی آن‌که به پیوند منطقی آن‌ها بیندیشد. چیدمانی مثل «تاریخ ظهور فقدان آزادی» نمودگار ذهنی است که نه به روح واژه‌ها توجه دارد، نه قواعد هم‌نشینی آن‌ها را می‌شناسد. جملهٔ باتلر این بوده است:

Foucault is deeply anti-progressive – he is an anti-Whig historian who chronicles the rise of unfreedom (Butler, 2002: 46).

در همین ابتدا متوجه می‌شویم که صفت «ضد لیبرالی» به متن اضافه شده، اما به روشن شدن معنا هیچ کمکی نکرده است. هم‌چنین به‌نظر می‌رسد که رمز این جمله در صفت anti-Whig نهفته باشد، اما این بار هم مترجم به ذکر واژهٔ انگلیسی در پانویشت بسنده می‌کند و از هرگونه توضیح تکمیلی طفره می‌رود. کافی بود آقای عظیمی فقط سری به ویکی‌پدیا (به‌مثابهٔ دم‌دستی‌ترین اما نه معتبرترین مرجع) بزند تا معنای «ضد پیش‌رفت» و «ضد ویگ» بودن فوکو را دریابد:

Whig history (or **Whig historiography**) is the approach to historiography which presents the past as an inevitable progression towards ever greater liberty and enlightenment, culminating in modern forms of liberal democracy and constitutional monarchy. In general, **Whig historians** emphasize the rise of constitutional government, personal freedoms, and scientific progress. The term is often applied generally (and pejoratively) to histories that present the past as the inexorable march of progress towards enlightenment [...].

از آن جا که ویکی‌پدیا هرگز نباید یگانه منبع پژوهش باشد، نگاهی هم به پیش‌گفتار کتاب *The Whig Interpretation of History* نوشته هربرت باترفیلد (Herbert Butterfield) می‌اندازیم که خوش‌بختانه نسخه pdf آن در اینترنت موجود است:

[Whig history is] the tendency in many historians [...] to emphasise certain principles of progress in the past and to produce a story which is the ratification if not glorification of the present (Butterfield, 1931).

با توجه به این توضیحات، شاید بتوان به ترجمه نسبتاً دقیق‌تری از جمله باتلر دست یافت:

فوکو عمیقاً منکر پیش‌رفت تاریخ [به‌سوی آزادی و روشن‌گری فزاینده] است. او می‌کوشد نشان دهد که چگونه در طول زمان، آزادی رفته‌رفته از دست می‌رود. از این نظر، روایت فوکو از تاریخ در برابر تاریخ‌نگاری به روش ویگ قرار می‌گیرد.

حالا می‌توان، و باید، به پانویست یا پی‌نوشت ارجاع داد و خلاصه‌ای از تعاریف بالا را به خواننده منعکس کرد.

ممکن است برخی ایراد بگیرند که برگردان‌های پیش‌نهادی ما به پیرانویسی (paraphrase) می‌گرایند و به سبک نویسنده خیانت می‌ورزند. پاسخ به این ایراد همان‌قدر ساده و تکراری است که خود ایراد: هدف از ترجمه متون علمی، فلسفی، نظری، و تشریحی بیش‌تر انتقال معناست تا بازآفرینی صورت. حتی شلایرماخر، که می‌خواست خواننده را به استقبال نویسنده ببرد، روا می‌دانست که مترجم، برای جلب توجه هم‌وطنان خود به اندیشه بیگانه، نخست به ترجمه پیرانویسانه توسل جوید و آن‌گاه رفته‌رفته خواننده را با سبک نویسنده خو دهد (Schleiermacher, 1999: 54-55). مترجم آثار درآمدوار باید همین روش را به کار بندد. و اگر اندیشه‌های پسامدرن در بدو ورودشان به کشور ما مطابق با این روش ترجمه شده بودند، شاید ما اکنون نخستین مراحل آشنایی با این جریان را پشت سر گذاشته بودیم.

۵. نتیجه‌گیری؟

پرونده بالا هنوز کمابیش ناگشوده است. ترجمه‌هایی که بررسی شدند در میان نسخه‌های فارسی آثار پسامدرن یا نوشته‌های مربوط به پسامدرنیسم جایگاهی نازل دارند. دو مترجم محترم را نیز به‌هیچ‌رو نمی‌توان نمایندگان یا متولیان پسامدرنیسم ایرانی به‌شمار آورد. باری

داوری قطعی در خصوص این پسامدرنیسم تنها زمانی میسر می‌گردد که آثار بزرگان آن، چه مترجم (- پژوهش‌گر) و چه پژوهش‌گر (- مترجم)، به شکل سامان‌مند به محک نقد سپرده شوند. البته به نظر نمی‌رسد که دو ترجمه مورد انتقاد ما با دیگر ترجمه‌های آثار پسامدرن تفاوت ماهوی داشته باشند. فرض ما این است که کاستی‌های همه این ترجمه‌ها از یک جنس‌اند و تفاوت ترجمه‌ها را بیش‌تر در درجات کاستی‌ها باید جست. بدون این فرض از هیچ پرونده و هیچ آسیب‌شناسی‌ای سخن نمی‌توان گفت. این‌جا میان فرض و یقین فاصله‌ای نیست. فاصله، بیش‌تر، میان یقین و نوشتار یقین است با استناد به مثال‌های عینی و گواهی‌های مکتوب. پس این نقد در عین حال متکی به خویش است و وابسته به غیر. هم به درون خود میل می‌کند هم به بیرون. هم گنجایش موضوع خود را دارد هم ندارد. و از همین روست که خود را درآمد می‌نامد. درآمدها همواره لب به سخنی می‌کشایند که از گنجاندن آن در خود ناتوان‌اند. نقدها نیز.^{۱۰}

پی‌نوشت‌ها

۱. این مقایسه را از میشل فوکو الهام گرفته‌ایم که معتقد است نشانه (signe) از قرن هفدهم به این سو دیگر وجود خارجی ندارد، بل درون شناخت (connaissance) جای گرفته است و، به دلیل پیوندش با شناخت، در فاصله میان امر متقن (le certain) و امر محتمل (le probable) نوسان می‌کند (Foucault, 1966: 72-73).
۲. کاهش شمارگان بسیاری از کتاب‌ها از ۳۰۰۰ یا ۲۰۰۰ جلد در نیمه نخست دهه ۱۳۸۰ به ۵۰۰ یا حتی ۳۰۰ جلد در نیمه دوم همان دهه و آغاز دهه حاضر را شاید بتوان، در عین رعایت همه احتیاطات، یکی از گواهان این رکود دانست.
۳. بسامد شفاهی و مکتوب این قبیل فرمول‌ها آن قدر زیاد است که ترجیح می‌دهیم آن‌ها را به فرد خاصی منسوب نکنیم. در این گونه موارد، نام افراد نه تنها نقد را مستند نمی‌کند و پیش نمی‌برد، بل از دامنه و تأثیر آن می‌کاهد.
۴. این اظهارنظر نه به معنای برتری دادن ابوالحسن نجفی بر بابک احمدی است، نه به معنای ستایش نسل نجفی و نکوهش نسل احمدی، نه بالعکس. نقش پررنگ این دو پژوهش‌گر در توسعه مرزهای اندیشه در کشور ما و نوسازی زبان فارسی، در دو برهه متفاوت اما متوالی، بر همگان آشکار است. شاید تا کنون کسی به مقایسه نجفی و احمدی نیندیشیده باشد. و مادامی که این مقایسه صورت نگیرد، نمی‌توان درباره‌ی وجوه تداوم و گسست میان کارهای آنان داوری کرد. اما فعلاً به نظر می‌رسد که شکاف میان احمدی و نجفی بسیار سطحی‌تر از شکاف میان احمدی و پیروانش باشد. نقد حاضر بیش‌تر متوجه این پیروان است.

۵. و البته این امکان‌گزینش، به شکلی ناسازمند، از نسبی بودن و همیشگی نبودن آن اصول و نظریات و روش‌ها خبر می‌دهد.
۶. نگارنده به‌هیچ‌رو ترجمه‌های خود را از این کاستی‌ها مبرا نمی‌شمارد.
۷. شامل فردینان دو سوسور ترجمه کوروش صفوی (هرمس، ۱۳۸۰)، نظریه ادبی: معرفی بسیار مختصر ترجمه فرزانه طاهری (مرکز، ۱۳۸۲) و بوطیقای ساخت‌گرا: ساخت‌گرایی، زبان‌شناسی و مطالعه ادبیات، برگردان کوروش صفوی (مینوی خرد، ۱۳۸۸).
۸. مقاله یادشده با ترجمه شهریار وقفی‌پور در سال ۱۳۸۱ و در هفتمین شماره از مجله زیباشناخت به چاپ رسیده است.
۹. بریکمونت بلژیکی تبار است، اما علاوه بر دانشگاه لوون در دانشگاه‌های راتجرز (Rutgers) و پرینستون (Princeton) امریکا نیز پژوهش و تدریس کرده است.
۱۰. مطابق با روایت جورجو آگامبن از تاریخچه واژه نقد نخستین معناهای این واژه عبارت بوده‌اند از: پژوهش درباره محدودده‌های شناخت و تلاش برای ترسیم مرزهای «سرزمین حقیقت» (Agamben, 1998: 7). بدین ترتیب، هم‌چنان به تعبیر آگامبن، نقد از ابتدا توجه خود را به چیزی معطوف داشت که نه قابل «تعیین» بود و نه قابل «دستیابی» (ibid). در همین راستا آگامبن از گروه Iéna یاد می‌کند که فقط اثری را شایسته نام نقد می‌دانستند که «نفی خود» را با خود حمل کند و دقیقاً همان چیزی را به‌عنوان «محتوای بنیادین» خود تعیین کند که در خودش یافت نمی‌شود (ibid: 8). آگامبن از وضعیت بحرانی این نقد سخنی نمی‌گوید. اما با توجه به خویشاوندی دو اسم crise (= بحران) و critique (= نقد) شاید بتوان نوعی نزدیکی معنایی را نیز میان آن‌ها تصور کرد.

منابع

- باتلر، کریستوفر (۱۳۸۹). پسامدرنیسم: درآمدی بسیار کوتاه، محمد عظیمی، تهران: علم.
- بارت، رولان (۱۳۹۰). *تقد‌ها و نوشته‌ها درباره تئاتر*، مازیار مهیمنی، تهران: قطره.
- تقاء، احمدرضا (۱۳۸۹). «مجموعه‌ای به پیش‌نهاد خشایار دیهیمی». درآمدی بسیار کوتاه بر مجموعه مختصر مفید، مهرنامه، ش ۴، تهران. نشانی اینترنتی: www.mehrnameh.ir/article/902. (تجدید چاپ در مجله مترجم، س ۲۰، ش ۵۲ و ۵۳، پاییز و زمستان ۱۳۹۰، تهران).
- حقیقی، مانی (۱۳۷۴). *سرگشتگی نشانه‌ها. نمونه‌هایی از نقد پسامدرن (گزینش و ویرایش)*، تهران: مرکز.
- خزاعی‌فر، علی و مازیار فریدی (۱۳۸۷). «سرچشمه نظریه‌های ترجمه: بررسی موردی نظریه‌های گوتته و شلاپرماخر»، نامه فرهنگستان، ش ۳۹، تهران.
- دریدا، ژاک و میشل فوکو (۱۳۸۸). *کوگیتو و تاریخ جنون*، فاطمه ولیانی، تهران: هرمس.

عبداللهی، علی (۱۳۹۰). «سرودی جهان را پر می‌کند. درباره ترجمه شعر و تأملی در ترجمه‌های احمد پوری»، مترجم، س ۲۲۰، ش ۵۰ و ۵۱، تهران.
غیائی، محمدتقی (۱۳۸۱). *تأویل بوف کور*، تهران: نیلوفر.
کالر، جانانان (۱۳۸۹). *بارت: درآملی بسیار کوتاه*، تینا امرالهی، تهران: علم.
نجفی، ابوالحسن (۱۳۶۱). «مسئله امانت در ترجمه»، *نشر دانش*، س ۳، ش ۱، تهران. (تجدید چاپ در پورجوادی، نصرالله (۱۳۶۵). *درباره ترجمه* (زیر نظر)، تهران: مرکز نشر دانشگاهی).

- Agamben, Giorgio (1998). *Stanze. Parole et fantasma dans la culture occidentale*, tr. fr. Y. Hersant, Paris: Payot & Rivage (poche). Éd. orig. 1981: Bourgois.
- Barthes, Roland (1959). "Littérature et méta-langage", *Phantasmas*, reproduit dans *Essais critiques* (1991), Paris: le Seuil.
- Benjamin, Walter (2000). *La Tâche du traducteur*, in: *Œuvres I*, tr. fr. M. de Gandillac, R. Rochlitz et P. Rusch, Paris: Gallimard (folio essais). Éd. orig. 1923.
- Berten, André (1981). *Un entretien avec Michel Foucault*, l'Université Catholique de Louvain.
- Bourdieu, Pierre dir. (1999). *Éditions, éditeurs (I). Actes de la recherche en sciences sociales*, n° 126-127, Paris.
- Butler, Christopher (2002). *Postmodernism: A Very Short Introduction*, Oxford: Oxford University Press.
- Butterfield, Herbert (1931). *The Whig Interpretation of History*, pdf, ir.nmu.org.ua...
- Culler, Jonathan (2001). *Barthes: A Very Short Introduction*, Oxford: Oxford University Press.
- Derrida, Jacques (1967). "Cogito et histoire de la folie", in: *L'Écriture et la différence*, Paris: le Seuil (points).
- Derrida, Jacques (1993). *Spectres de Marx*, Paris: Galilée.
- Derrida, Jacques (1997). "Sokal et Bricmont ne sont pas sérieux", *Le Monde*, 20 novembre 1997, Paris.
- Derrida, Jacques (2006). *L'Animal que donc je suis*, Paris: Galilée.
- Ewald, François (1994). "Repères biographiques" de Michel Foucault, *Magazine littéraire*, n° 325, octobre 1994, Paris. Renouvelé dans *Le Magazine littéraire*, n° 540, février 2014.
- Foucault, Michel (1966). *Les Mots et les choses. Une archéologie des sciences humaines*, Paris: Gallimard (tel).
- Genette, Gérard (1987). *Seuils*, Paris: le Seuil (points).
- Ghasarian, Christian (2001). "Yves Jeanneret, L'Affaire Sokal ou la querelle des impostures", *L'Homme*, n° 157, <https://lhomme.revues.org/86>.
- Gress, Thibaut (2009). "Raoul Moati: Derrida/Searle: *Déconstruction et langage ordinaire*", www.actu-philosophia.com/spip.php?article105.
- Israël, Fortunato et Lederer, Marianne eds. (2005). *La Théorie Interprétative de la Traduction*, t. I: *Genèse et développement*, Paris-Caen: Lettres Modernes Minard.
- Israël, Fortunato et Lederer, Marianne eds. (2005). *La Théorie Interprétative de la Traduction*, t. II: *Convergences, mises en perspective*, Paris-Caen: Lettres Modernes Minard.

- Israël, Fortunato et Lederer, Marianne eds. (2005). *La Théorie Interprétative de la Traduction*, t. III: *De la formation... à la pratique professionnelle*, Paris-Caen: Lettres Modernes Minard.
- Landolt, Emanuel (2009). "Derrida/Searle: réitération d'une controverse", www.nonfiction.fr/article2669.
- Laplace, Colette, Lederer, Marianne et Gile, Daniel eds. (2009). *La Traduction et ses métiers. Aspects théoriques et pratiques*, Caen: Lettres Modernes Minard.
- Lederer, Marianne ed. (2006). *Le Sens en traduction*, Caen: Lettres Modernes Minard.
- Manouvrier, Marine (2010). "La controverse entre Derrida et Searle autour de la Théorie des Actes de Langage", Bruxelles, www.academia.edu/509599.
- Moati, Raoul (2009). *Déconstruction et langage ordinaire*, Paris: PUF.
- Mohaymeni, Maziar (2014). "Le silence du traducteur", *Études de langue et littérature françaises*, 5^e année, n° 1, Ahvaz.
- Nyssen, Hubert (1993). *Du texte au livre. Les avatars du sens*, Paris: Nathan.
- Schleiermacher, Friedrich (1999). *Des différentes méthodes du traduire*, tr. fr. A. Berman et C. Berner, Paris, le Seuil (points).

